

س: تقریباً یک ماه بعد از ۳۰ تیر؟

ج: بله من گرفتاریهای زیادی در آن زمان داشتم، حزب بودم، روزنامه بودم، مجلس بودم، کمیسیون تحقیق بودم، بیچاره شدم و ناخوش بودم. خلاصه، شب آقای دکتر رضانور را آورده بودند. من در حال اغما بودم. معاینه کرد و من را بردند به بیمارستان. تاریخ آن یادم نیست. اجازه گرفته بودم که از تخت بیایم پائین نیم ساعت کنار صندلی بنشینم. در چنین موقعی از دربار مرا احضار کردند. اتومبیل فرستادند و زیر بلغم را گرفتند و با عصا رفتم کاخ سعدآباد. چون یادم هست که اصلاً رمق بالا رفتن از پله ها را نداشتم و همین طور زیر بلغم را گرفتند مرا بردند بالا. به این ترتیب رفتم خدمت اعلیحضرت، مقداری احوال پرسی و سپس شاه گفت برای اینکه اوضاع اصلاح بشود من فکر کردم کسی بهتر از تو نیست که بیاید قبول مسئولیت بکند. (یک ماه بعد از سی تیر) من گفتم قربان، من الان وضعم اینجور است و معلوم نیست که چه قدر در بیمارستان باشم و هیچ موقعیتی برای قبول مسئولیت ندارم. اگر مریض نبودم با آن حالی که نسبت به مصدق داشتم حتماً این پیشنهاد را قبول می کردم.

س: زمان ملاقات شما با شاه خیلی عجیب است. درست یک ماه بعد از سی تیر و نخست وزیر بودن مصدق و گرفتن اختیارات از مجلس؟

ج: نه! هنوز اختیارات را یادم نیست گرفته بود یا نه، خاطر من نیست ولی همان موقع بود.

س: شاه چه جور ترتیب این کار را می داد؟ اگر شما موافقت کرده بودید، این کار چگونه عملی می شد؟

ج: لابد مصدق را ساقط می کردند. من با شاه صحبت نکردم که

می خواهد چه کاری بکند. شاه فقط این پیشنهاد را داد. بعد آمدم و شبها درباره این موضوع مطالعه کردم. در آن حال و هوا و در آن شرایط و امکانات، دیدم که اگر من به جای مصدق می آمدم حتماً شکست می خوردم. شکستی فاجعه آمیز. دو ماه بعد از این، وقتی حالم بهتر شد، شاه مجدداً مرا خواست و گفت: خوب، حالا که خوب شدی دیگر مانعی نیست...

س: یعنی دو مرتبه پیشنهاد نخست وزیری را مطرح کرد.

ج: من به خاطر حسابهایی که کرده بودم عذر خواستم و گفتم: در این شرایط نمی توانم...

حالا ببینید که در آن زمان شاه به او چه اطمینانی داشته که چنین پیشنهادی را با او در میان می گذارد! باز مسئله جالبی که در این میان مطرح می شود این است که می گوید:

لابد یک کاری می کردند!

دکتر فخرالدین عظیمی، از زبان انگلیسی ها درباره نقشه ای که برای سرنگونی مصدق داشته اند می نویسد: رئیس مجلس به ما می گوید که پول بدهید برای اینکه چاقوکش ها و اوباش را استخدام کنیم تا مصدق سرنگون شود. امام جمعه تهران که رئیس مجلس بوده، در همان زمان به انگلیسی ها مراجعه می کند که به ما پول بدهید تا بتوانیم برای سرنگونی دکتر مصدق، چاقوکش ها را اجیر کنیم.<sup>۱</sup>

به این ترتیب، نقشه سرنگونی دکتر مصدق به دست چاقوکش های مزدور، از ماهها پیش از جهات مختلف، بررسی و زمینه سازی شده بود.

۱. بحران دمکراسی در ایران، ص ۳۶۱.

گزارش پایمن، ۸ سپتامبر ۱۹۵۱ و نیز گزارش جکسون، درخواست امام جمعه تهران برای گرفتن پول به منظور اجیر کردن اوباش، بحران دمکراسی در ایران، ص ۳۹۱.

س: لابد شاه یک کارهایی می کرده، مسلماً دربار و شاه هم بیکار نمی نشستند.

ج: بقایی که اینها را راست نمی گوید. دروغ می گوید. او وارد بوده و می دانسته که چه شیوه‌هایی برای این کار وجود دارد. نقش چاقوکش‌های او را در روز ۱۴ آذر به منظور براندازی مصدق و روی کار آوردن قوام، در صحبت قبل مرور کردیم. اسناد گویاتری هم در این باره وجود دارند. سردار فاخر حکمت، رئیس مجلس، به رغم موضع به ظاهری بی طرفش، ادعا می کرد که موجبات تحصن روزنامه نگاران را در مجلس فراهم ساخته است. او حتی به لزوم مقداری خونریزی معتقد بود. حتی پیشنهاد اجیر کردن چند صد نفر آدمکش را برای ساقط کردن مصدق داد.

با این همه دشمنان کینه توز مصدق، به خصوص امام جمعه که نقشه‌هایش برای نخست وزیری قوام شکست خورده بود و علاوه بر تشدید فعالیت پارلمانی علیه مصدق، آماده بود تا از هر وسیله‌ای برای سرنگونی او استفاده کند، مصدق هم در برابر انبوهی از مشکلات قرار داشت. سام فال،<sup>۱</sup> گزارش می دهد:

مخالفان، به خصوص امام جمعه، از ما مقداری پول می خواهند تا دسته‌هایی از اوباش را به ضد دولت، متشکل کند.

سفیر انگلیس به دنبال درخواست پول از سوی امام جمعه و سردار فاخر حکمت، به وزارت خارجه بریتانیا می نویسد: اینها با همه ثروتی که دارند برای یک همچه کاری از ما پول می خواهند...

چنین موضع‌گیری چقدر تحقیرآمیز است. انگار دارند درباره نوکران

۱. گزارش فال، ۱۳ ژوئیه، ۲۲ تیر ۱۳۳۱.

بخودشان صحبت می کنند.

به این ترتیب ما تاریخچه روابط بسیار نزدیک بقایی با شاه، شرکتش را با شاه در قتل رزم آرا، و عملکردش را در سی تیر ۱۳۳۱ و در جریان آن و پس از آن، آنهم از روی گفته های خود او دیدیم و می بینیم که واقعیت تا چه حد با ادعاهای بت سازان در دفاع از او برای تبرئه همکاری خلیل ملکی با او، حتی پس از سی تیر، تضاد آشکار دارد.

س: ما بقایی را یک جریان فکری بدانیم یا شخصیتی که در یک مقطع آمده و رفته؟

ج: به نظر من در مورد بقایی، هر دو مطلب صدق می کند.

البته او در نوع خود، پدیده حیرت آوری است. بقایی یک ماجراجوی جاه طلب بود که برای رسیدن به هدفش - که نخست وزیری ایران بود - حاضر به انجام هر دسیسه و جنایتی بود و اگر کسی مانعی بر سر راه او و هدفش ایجاد می کرد، او برای از بین بردن او آمادگی کامل داشت. همان طور که در مورد رزم آرا، افشار طوس و دکتر مصدق دیدیم که حاضر بود به هر جنایتی دست بزند و با شیطان هم همکاری بکند.

او کوشش می کرد که با هر کسی و با هر گونه وابستگی همکاری بکند. او با همه دوستی داشت. با کسانی که از نوکران مستقیم انگلیس بودند مثل هژیر دوستی داشت، با زاهدی در کودتا همکاری کرد، از سازمان سیا پول می گرفت و تا آخر عمر با آن رابطه داشت. پس از تشکیل ساواک، با ساواک همکاری کرد، در دوران بعد از ۲۸ مرداد و دوران قبل از انقلاب و به خصوص در سال ۴۲ - آن افشاگری حجت الاسلام هاشمیان را حتماً خوانده اید که می خواستند امام را به قتل برسانند - با شریعتمداری و ساواک هم همکاری داشت. یعنی به هر کاری دست می زد

برای آنکه به مقام برسد. او دربارهٔ ارتباطش با آمریکائی‌ها، تقریباً همان چیزی را می‌گوید که احمد ملکی گفته است. منتهی به شکل دیگری. در این باره بد نیست که باز به گفته‌های خود او استناد کنیم.

ما به آمریکا که رفتیم برای آنکه مبدا اسناد خانه سدان را که برده بودیم برای شورای امنیت ندرزدند، چه حقه‌ای زدیم. اینها را توی جعبه‌هایی گذاشتیم و مخفی کردیم و دادیم دست هر یک از افراد هیئت نمایندگی، ولی در چمدانهایمان نبود، بعد که ما رفتیم آنجا در فرودگاه، چمدان من روی باند نیامد و بعد در آنجا دیدیم که آقای «دوهر» پیدایش شد، این آقا وابسته ایالتی سفارت آمریکا در ایران بود و به این ترتیب موضوع چمدان حل شد.

س: آقای دوهر کیست؟

ج: ما با دوهر و چند آمریکائی دیگر تماس داشتیم. یعنی جبهه ملی تصمیم گرفته بود که ما با آنها تماس داشته باشیم چون آمریکائیها خیلی راجع به ملی شدن نفت همراه بودند. جلساتی داشتیم. چند دفعه دیده بودمش. من این آشنائی را داشتم. پیش از حکومت رزم آرا بود. یک روز عصر آقای فاطمی گفت: امروز عصر چندتا از این آمریکائیها می‌آیند خانه من شما هم تشریف بیاورید. البته من و چند تا از جبهه ملی [درست همین چیزهایی است که احمد ملکی می‌گوید] رفتیم منزل دکتر فاطمی. البته این مال زمان پیش‌تر است زمان خیلی پیش‌تر. رفتیم آنجا، آقای دوهر بود و یکی دو نفر دیگر، و صحبت آمدن رزم آرا شد. آقای دوهر شروع کرد به تبلیغ برای رزم آرا. دوهر دفاع کرد. خلاصه آخرش عصبانی شدم و فردایش در مجلس پشت تریبون رفتم و گفتم به چه مناسبت وابسته ایالتی سفارت آمریکا برای آمدن رزم آرا که می‌خواهد بیاید دیکتاتور بشود

فعالیت می‌کند؟ پس فردایش آقای دوهر از ایران رفت. این واقعه مال سال ۱۳۲۹ است. هنوز رزم آرا سر کار نیامده بود.

حالا ملاحظه بکنید! چیز تازه و جالب این مسئله این است که او این نکته‌ها را می‌گوید که ما و چند تا عضو جبهه ملی با مأموریت با آمریکایی‌ها تماس می‌گرفتیم و جلساتی هم داشتیم و او نمی‌گوید این جلسات در کجا بود؟ و بعد نام یکی از آمریکایی‌ها را می‌گوید بقیه‌اش را دیگر احمد ملکی عیناً شرح می‌دهد که کمیسیون تبلیغاتی و سیاسی جبهه ملی که افراش عبارت بوده از بقایی، حائری زاده، مکی و عبدالغذیر آزاد و دکتر فاطمی و خود احمد ملکی در کجاها ملاقات می‌کردند. بله هفته‌ای یک بار، یک هفته در میان در منزل مجلل امیر اشرافی مدیر روزنامه آتش و چند هفته هر بار در منزل یکی از آمریکایی‌ها و جلسه آخر هم در منزل بیلاقی احمد ملکی، هیچ یک از شرکت‌کنندگان حتی خود بقایی هم، نوشته احمد ملکی را تکذیب نکرده‌اند.

اینکه می‌گوید «دوهر» فردای روزی که او در مجلس درباره‌ او صحبت کرده از ایران رفت نادرست است ویراستار خاطرات من در زیر نویس صفحه ۲۲۹ درباره «دوهر» نوشته است:

دوهر از مأمورین برجسته اطلاعاتی آمریکا در ایران بود که در تیر ماه ۱۳۳۲ در پی ورود کرمیت روزولت از ایران خارج شد، دوهر پس از خروج از ایران ریاست بخش خاورمیانه صدای آمریکا را به عهده گرفت و سپس مدتها در رأس انجمن طرفداران ملل آسیا و آفریقا قرار داشت.

این را هم باید توجه داشته باشیم که اسنادی که در آمریکا و انگلستان منتشر شده است تنها بخشی از اسناد است. اولاً اسنادی که در آمریکا منتشر شده است اسناد وزارت خارجه است آن دو تا سندی هم که در

همان اسناد لانه جاسوسی داریم اسناد وزارت خارجه است، اسناد سیا نیست. اسناد سیا منتشر نشده و همینطور در انگلستان، اسناد (ام، ای، ۶) سازمان جاسوسی خارجی بریتانیا منتشر نشده است. انگلستان خیلی کم چیزهای اساسی را منتشر می کند. تا به حال انگلستان منتشر نکرده که اسدالله علم نوکر مستقیمش بوده است که توی (ام، ای، ۶) عضو بوده، و وودهاوس از او به نام «ترو» نام می برد، ولی در هیچ یک از اسناد منتشر شده از این جریان خبری نیست.

این سازمان های جاسوسی هیچ وقت عناصر اصلی را که مهره های مهم سیاسی بوده اند فاش نمی کنند. به این ترتیب، اسناد «سیا» منتشر نشده است که بدانیم بقیه ارتباط، چه بوده و فقط خود بقایی در پایان گفتگوش می گوید که یک نفر از «سیا» خواسته در تهران با او ملاقات کند و قرار گذاشتیم در فلان جا با هم ملاقات کنیم و رفتیم و در آنجا ملاقات کردیم. به این ترتیب است که برخلاف گفته همایون کاتوزیان که هیچ کدام اینها با بیگانگان ارتباط نداشته اند، ارتباط بسیار زیادی از این طرف و آن طرف داشته اند.

س: درباره بقایی مطلب دیگری هم هست؟ مثلاً عملکردش بعد از ۲۸ مرداد و حدود سال های ۳۹ تا ۴۳ و بعد هم سال ۵۶، بقایی در این سالها دوبار هم محاکمه و دستگیر شده حالا بد نیست به همین دستگیری او اشاره ای بشود.

ج: یک بار تبعید شد، یک بار هم بازداشت و محاکمه شد، تبعیدش به زاهدان در نتیجه اختلاف نظرش با زاهدی بوده و زاهدی او را تبعید کرده بود ولی در همان زمان تبعید از سوی دربار هر هفته با هواپیما برایش گوشت، میوه و سایر وسایل رفاهی فرستاده می شد. در اسناد لانه

جاسوسی و در کتاب افول یک مبارزه هم اشاره ای به این امر شده است. او زاهدی را قبول نداشته و خودش می خواست نخست وزیر بشود و زاهدی برای رام کردن او پیشنهادهائی به او می کرد. از جمله به او دو جور پیشنهاد کرده یکی اینکه به او گفت به شرطی که ساکت باشی ۱۲ تا ۱۶ نماینده مجلس از هر جایی که تو بخواهی به تو می دهیم هر کسی که می خواهی در هر جایی که باشد. پیشنهاد دوم این بود که به او می گوید برو به خوزستان با یک بودجه بسیار بسیار زیاد چند میلیون تومانی و استاندار آنجا باش و این قدر امکانات و چند تا هم نماینده از هر کجا که بخواهی مال تو. به شرطی که تا وقت انتخابات هیچ صحبتی نکنی. بقایای حاضر نمی شود. بعد او را تبعید می کنند به زاهدان. اولش او را می فرستند به یک جزیره ای که با دوستانش در آنجا زندانی بوده است و بعد او را برمی گردانند و در زاهدان خانه ای برای او می گیرند که در آنجا زندگی می کرد.

س: علت آن فقط مخالفت با زاهدی است؟ ظاهراً او با قرارداد کنسرسیوم که ۵۶٪ سهام آن در دست انگلیسیها بود (۴۰٪ سهم شرکت نفت انگلیس و ۱۶٪ سهم کمپانی شل که سهامدار عمده آن هم همان شرکت نفت انگلیسی بود) علناً مخالفت کرده بود.

ج: شرکت نفت انگلیس، نقش تعیین کننده در کنسرسیوم داشت. تمام کارمندان و اداره نفت و همه اینها دست انگلیسیها بود. به همین علت با کنسرسیوم مخالفت کرد.

زاهدی که بلافاصله پس از ۲۸ مرداد، هنوز وضعیت تثبیت نشده بود، تلاش می کرد تا مخالفین دکتر مصدق را که در انجام کودتا به او کمک کرده بودند با وعده و وعید نگهدارد. به ویژه سعی داشت همان طور



که انگلیسیها به او سفارش کرده بودند، خود را با سابقه ای که از سال ۱۳۲۲ داشت با آیت الله کاشانی که از سوی ارتش انگلیس به اتهام همکاری با «نازیها» بازداشت شده بود، هماهنگ کرده و چهره ضد انگلیسی به خود بگیرد. دیداری هم که در روز ۳۱ مرداد، یعنی ۳ روز پس از کودتا با آیت الله کاشانی و دیگران داشت و وعده های دروغینی که در این دیدار داد. گواه این واقعیت است. جریان این دیدار را من به نقل از روزنامه شاهد، قبلاً شرح داده ام.

س: نمی توان این تحلیل را مطرح کرد که زاهدی، چون اولین دولت کودتا بود و کودتا هم یک کودتای آمریکایی، ارتباطی با انگلیسی ها نداشت؟ نه این که زاهدی مخالف انگلیسی ها بود بلکه به آنان وابستگی نداشت. چون زاهدی که رجال سیاسی نبود، در درجه اول یک ارتشی بود.

ج: زاهدی در درجه اول، وابسته مطلق به انگلیسی ها بود و اصولاً او را انگلیسی ها به آمریکایی ها معرفی کردند. ابتدا آمریکایی ها کمی تردید داشتند اما بعد بر اساس اطمینان انگلیسی ها پذیرفتند.

اسناد معتبر زیر از کتاب بحران دموکراسی در ایران، این گفته را تأیید می کند از سوی دیگر، انگلیسی ها همچنان با تاکتیک های مؤثر خود به تحت تأثیر گذاشتن آمریکا ادامه می دادند. که اگر مصدق بر سر کار بماند، کمونیست ها احتمالاً قدرت را در دست خواهند گرفت. آنها طوری رفتار می کردند که گویی واقعاً به پیش گویی هراس انگیز تغییر ناگهانی اوضاع ایران که مرتب تکرار می کردند اعتقاد دارند.<sup>۱</sup>

در دوران پس از ۳۰ تیر، انگلیسی ها در وضعی نبودند که شرایطشان

۱. گزارش فال، ۱۴ اوت ۱۹۵۲.

را به مصدق تحمیل کنند و بیش از پیش به این نتیجه رسیدند که یک کودتای نظامی، مؤثرترین وسیله سقوط او است یا چنانکه میدلتون نوشت: تنها اقدامی است که می تواند جلو کمونیسم را بگیرد.<sup>۱</sup> میدلتون و دیگر مقامات انگلیسی در این مورد دست کم از همدلی برخوردار بودند.

ردپای کودتا علیه مصدق را می توان از اوائل زمامداری او دنبال کرد. در تیر ماه ۱۳۳۰ امیر کیوان یکی از فعالان اتحادیه های کارگری نخستین فرد ایرانی بود که طرح مفصلی در خصوص برکناری مصدق به وسیله کودتا تقدیم انگلیسی ها کرد. نخستین افسری که او برای اجرای چنین طرحی پیشنهاد کرد سرلشگر زاهدی بود...

امیدبخش ترین کاندیدا برای رهبری کودتا زاهدی بود که نخست از وزرات کشور استعفا داد و در اواخر ۱۳۳۰ به مخالفان پیوست. حتی قبل از نخست وزیری نافرجام قوام، انگلیسی ها زاهدی را به عنوان جانشینی تلقی می کردند که در صورتی که شاه زیر بار نخست وزیری قوام نرود، او را پیشنهاد کنند.<sup>۲</sup>

اکنون چشم انداز موقعیت زاهدی تا حد زیادی افزایش یافته بود او با اغلب عناصر ناراضی جبهه ملی، از قبیل: مکی، بقایی و حائری زاده در تماس نزدیک بود و آنان بیشتر اوقات درباره ناخشنودی خود از مصدق با او گفت و گو می کردند.<sup>۳</sup>

او همچنین با کاشانی ارتباط نزدیک داشت و ادعا می کرد موافقت

۱. میدلتون به باوکر، اوت ۱۹۵۲.

۲. وودهاوس، عملیات چکمه، ص ۱۱۶، متن انگلیسی.

۳. گزارش میدلتون به وزارت خارجه بریتانیا، ۱۷ اوت، ۱۹۵۲.

Fo 371 Epq 8602.

Fo - 371 Ep q 1602.

آیت‌الله را با پیشنهاد «حق اظهار نظر» در ترکیب کابینه‌اش جلب کرده است.<sup>۱</sup>

تمام این اسناد در کتاب بحران دمکراسی در ایران و نیز مدارک اشاره شده، آمده است، در همین کتاب، یعنی بحران دمکراسی در ایران، صفحه ۴۰۶ آمده است.

واکنش آمریکاییها متفاوت بود. چارلز بولن یکی از اعضای بلندپایه وزارت خارجه آمریکا... اطلاع یافته بود که انگلیسیها هنوز درباره امکان یک کودتای نظامی می‌اندیشیدند و از این بسیار نگران بود. اما هندرسون نظر دیگری داشت او در خوشبینی انگلیسیها نسبت به زاهدی کاملاً شریک نبود ولی با میدلتون موافق بود که تنها راه ساقط کردن مصدق کودتائی است که به نام شاه، منتهی بدون اطلاع او صورت بگیرد.<sup>۲</sup>

با این همه همانطور که در گزارش انتونی ایرن، وزیر مشاور آمریکا دیده می‌شود، در یک مورد بین آمریکاییها و انگلیسیها توافق وجود داشت.

آقای هلمز گفت که دلش می‌خواست یک ژنرال نجیب در این کشور وجود داشته باشد. در هر صورت من عقیده نداشتم که ما باید امید پیدا کردن یک ژنرال نجیب ایرانی را از دست بدهیم.<sup>۳</sup>

افزون بر این درباره تشکیل کنسرسیوم و تقسیم سهام آن، پیش از کودتا میان آمریکا و انگلستان تصمیم گرفته شده بود.

س: عملکرد و یا موقعیت سیاسی مظفر بقایی بین ۱۳۳۲ بعد از

۱. گزارش سفارت ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۲.

Fo 371 Epq 8602.

۲. اوت ۱۹۵۲.

Fo 371 Epq 8603.

۳. گزارش وزارت خارجه بریتانیا خاطرات آیدن.

Fo 371 q 8602.

کودتای ۲۸ مرداد تا روی کار آمدن علی امینی و «جو به اصطلاح آزاد»، چه بود؟

ج: اگر موافق باشید خوب است بخش آخر مصاحبه اش را که پرسش کننده درباره جلسه محاکمه پس از ۳۰ تیر مطرح می کند و پاسخ خنده آور بقایی و نظر خنده آورتر او را درباره دکتر مصدق و همچنین ماجرای قتل افشار طوس را پیش از پرداختن به دوران پس از کودتا بیاورم که مطالب بسیار جالبی دارد.

س: اظهار نظر درباره دکتر مصدق در ارتباط با مخالفتش با او پیش از

۳۰ تیر ۱۳۳۱

بقایی: به هر حال من از مجموع اوضاع و احوال استنباط کردم که آقای مصدق نمی خواهد مجلس باشد یعنی شمائی که در نظر من بود این بود که ایشان می خواهد تغییر رژیم بدهد و شاه را بیرون کند و خودش همه کاره بشود این البته اول استنباط من بود بعد کم کم به تحقق پیوست. این گفته در ارتباط با همانی است که می گوید: من صد در صد با مصدق قبل از سی تیر مخالف شده بودم! بعد در آخر، دو مرتبه سؤال کننده به این گفتگو بازمی گردد و می پرسد.

دکتر محمد سجادی وزیر در زمان رضاشاه و سناتور در زمان محمد رضاشاه در سالنامه سال ۱۳۴۵ اسامی بازداشت شدگانی که با نازیها سر و سری داشتند به صورت زیر نوشته است .

از رجال سیاسی کشور	کارمندان عالی رتبه	روزنامه نگاران مالکین	حسین گلریز
دکتر احمد متین دفتری	دکتر ناصر منشی	دکتر محمود شروین	علی انتظام وزیری
دکتر محمد سجادی	علیرضا بحیانی	عباس حکیم مشکاتی	مهندس حسین هاشمی نژاد
دکتر علی هیبت	هادی سپهر	دکتر آردامش بابائیان	دکتر رضائی
جواد بوشهری	حبیب الله خیلناش	حسن نیوندی	مهندس داود رجبی
علی اکبر موسی زاده	مصطفی مهندی	جهانگیر تفضلی	حسین مالکی
عباس باستانی	منوچهر فرزین	محمد رضا خلعتیری	فردریک تالبرگ
صالح علیزاده		منصور علم	ابوالقاسم بهزادی
جوانشیر نقیب زاده	عزیز زنگنه	جواد علی آبادی	حسین گورگانی
مشایخ	عباس ریشارد	حسین قلی کاتبی	جواد فرجو
دکتر رضا نور	زین العابدین منتظمی	نصرت الله صوفی	عباس سلجوقی
دکتر نامدار	نورالله لارودی	بیوک فتحی	ناصر مستوفی
دکتر محمود مشاور	شهاب الدوله بختیاری	نادعلی مشکل گشا	حسین عزیزی
مهندس میرهادی زاده	احتشام الدوله قره گوزلو	جواد امینی	محمد الهی
امیر شوقی بدر	خسرو اقبال	حسین نوری	عباس سلجوقی
یحیی ویدا	علی گل محمدی	سیدمحمد حسین دشتی	مهندس هوشنگ سسی
بنی آجوری رویانی	موسی تیموری پور	حمید آقاهاشمی	اسدالله فرزانه پور
خاچیک ملکوتیان	دکتر نراقی	شاپس قاسمی	محمود کاویانی
حسین ابراهیم خانی	جعفر فیض بخش	غلامرضا شوندی	اسماعیل اشرف
عبدالله باب اقبال	احمد شمشانی	سیف الله اردلان	ویلیسیم شیعی
	علی اکبر کمیلی		
سلطانقلی سیلاخوری	علی تقی فیض بخش	مهندسین و کارمندان راه اندازی	کارول دولوسی
عبدالله فقیه	عبدالرحیم صدیقی	مهندس جعفر شریف امامی	رضا زاهدی
مهدی قاسم زاده	محمد سپاهانی	مهندس ناصح ناطق	عزت الله شیرایی
مانویک مارتین	حسین زاهدی	حسین سودکی	سعود مظفری
ابراهیم سپهر	دکتر رضی اسلامی	مهندس علا الدین وکیلی	رجبعلی شاهورانی
حمید مجتهدی	منوچهر عدل	حبیب الله فتحی	اسماعیل شیردل
حسین مستشاری	موسی تیموری زاده	مهدی قلی بهروزی	ویکتور هاگوب

سرهنگ همايون	منوچهر عدل
ابوالقاسم جهانينگلو	حشمت الله حجازي
سرهنگ مظاهري	حسين ماهوتچي
سرگرد صفاري	حسين اسكوني
سروان گل محمدي	سيد علي عالم پور
سروان ميني	جواد اخوان
سروان عباس فقيه	حسين دهناد
دارا بزند	عليتي غفاري
سروان مهاجر	حيدر قلي بهروزي
سرلشگر ولي انصاري	عزت الله سليمي
از شهرياني	خليل وزير نظامي
سرتيب عبدالله اشرفي	از افسران ارشد حزب
سرهنگ پليس ابراهيم فتحی	سعيد فرج الله آق ولي
سروان نجومی	سرلشگر فضل الله زاهدي
سرهنگ سرتيب پوركار گشا	سرلشگر بقايي
سرهنگ مهدي عامري	سرلشگر فردزند
نصرت الله رفعت	سرلشگر نادر باتمانقليچ
غلامرضا نظيري پور	سرلشگر دولو
سرهنگ قرزد	سرتيب ميهن
آيت الله كاشاني	سرتيب افطسي
حيب الله نوبخت	سرتيب مهديقلي بهرامي
اکرمی	سرتيب علي انصاري
کاشنی	سرهنگ محمود جهانينگلو
بنی زاده	سرهنگ قائم مقامی
احمد شاملو	سرهنگ دکتر ابطحي
بانو پيرابش	سرهنگ تقی منتظمی
بانو داراب	سرهنگ فریدون سوني
بانو گالوسگی	
بانو گريلند	
بانو کدوک روجوني	

س: شما دو بار در مصاحبه قبلی خودتان فرمودید که مصدق می‌خواست شاه را بیرون بکند و خود همه‌کاره بشود. این سؤال ممکن است پیش بیاید که منظور از همه‌کاره چیست؟ به نظر شما می‌خواست رئیس‌جمهور بشود یا مثلاً پادشاه و دیکتاتور بشود؟

ج: استنباط من این است که ابتدا مثل اینکه قصد ریاست جمهوری شدن داشت. ولی بعداً تغییر تصمیم داد و می‌خواست پادشاه بشود برای اینکه بعد از ۹ اسفند قرآن مهر کرد و برای شاه فرستاد و پشت قرآن نوشت (توی روزنامه هم منتشر شده) که به قرآن سوگند می‌خورد که اگر این مملکت جمهوری بشود و بخواهند مرا رئیس‌جمهور بکنند، قبول نکنم، امضاء دکتر مصدق.

س: گفته شد که آقای دکتر سپهبدی که یکی از رهبران حزب زحمتکشان بود در روز ۲۹ تیر ۱۳۳۱ به دیدار آقای قوام السلطنه به منزل آقای قوام السلطنه و دیدار ایشان رفتند آیا این موضوع صحت دارد؟

ج: متأسفانه بله صحت دارد.

س: آیا ایشان از طرف سرکار یا حزب مأموریت داشتند؟

ج: خیر خیر خیر

س: موضوع جلسه چه بوده است؟ (جلسه محاکمه)

ج: دکتر سپهبدی خیلی احساساتی و خیالاتی بود...

به هر حال بقایای از پاسخ خودداری می‌کند و سؤال کننده او را سؤال پیچ می‌کند و می‌پرسد که اگر در سی‌ام تیر شاه دستور تیراندازی داده بود شما چرا قوام را مسئول می‌دانید؟ و بقایای باز از پاسخ طفره می‌رود و از این شاخه به آن شاخه می‌پرد که شاه مطابق قانون اساسی مسئولیت ندارد و آنها که اجرا می‌کنند مسئولیت دارند و از این حرفها... و

بعد از این سؤال و جواب‌ها و طفره رفتن‌ها مصاحبه به ماجرای قتل افشار طوس می‌کشد.

س: یک سؤال درباره قتل افشار طوس هست و آن اینکه آیا درست است که در منزل حسین خطیبی در خیابان صفی‌علیشاه بیهوش شد و از آنجا ربوده شد؟ اصلاً حسین خطیبی کیست؟

ج: حسین خطیبی با من دوست بود. اصلاً چنین تصویری را در مورد او نداشتم. برای اینکه وقتی او را گرفتند من در روزنامه مقاله نوشتم و در مجلس صحبت کردم و هیچ‌برایم معلوم نشد که ماجرا چه بوده. نمی‌توانم رویش قسم بخورم...

بقایای درباره افشار طوس طوری صحبت می‌کند که انگار اصلاً دخالتی در قتل او نداشته است! در جواب این سؤال هم مهملات به هم می‌بافد و بعد به شناسایی «دوفاکتو اسرائیل» می‌پردازد:

اکنون بینیم بودن و کشتن افشار طوس به دستور کدام مقام سیاسی و به دست چه جنایتکارانی انجام گرفته است:

درباره شرکت مستقیم بقایای و سرلشگر زاهدی در قتل سرلشگر افشار طوس به دستور سازمان جاسوسی انگلستان سرهنگ نجاتی در کتاب خود به نام، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران (تهران ۱۳۶۵) صفحه ۲۹۳ چنین نوشته است:

«در تاریخ ۲۷ مه ۱۹۸۵ (۶ خرداد ۱۳۶۴) هنگامی که کتاب زیر چاپ بود، برنامه‌ای درباره نقش انگلستان در کودتای مرداد ماه سال ۱۳۳۲ و قتل سرلشگر محمود افشار طوس در کانال ۴ تلویزیون لندن پخش گردید. در این برنامه یکی از عوامل سازمانی اینتلجنت سرویس [ام - ای - ۶] انگلستان بی‌آنکه چهره‌اش نشان داده شود اظهار داشت:



افشار طوس به دستور ایتلجنت سرویس ربوده شد و به قتل رسید ولی چند تن از امرای بازنشسته ارتش به رهبری سرلشگر فضل الله زاهدی و دکتر مظفر بقایی و برادران رشیدیان (سیف الله - اسدالله - قدرت الله) را عامل اجرای این جنایت معرفی کرد و هدف از قتل افشار طوس را بالا بردن روحیه مخالفان دولت مصدق و تهدید طرفداران آن دانست. «

و در ادامه مصاحبه بقایی چنین است :

س : در مورد شناسایی دولت اشغالگر قدس که در همان زمان بود و یا احتمالاً زمان رزم آرا یا ساعد، چه خاطره ای دارید؟ چه عاملی باعث شد دولت ایران رژیم اشغالگر قدس را به صورت دو فاکتو به رسمیت بشناسد؟  
ج : هیچ خاطرم نیست.

س : چه انگیزه ای باعث شد، در این باره چه می دانید؟

ج : خوب، انگیزه شناسایی اسرائیل بود. حقیقتش را بخواهید جایی از قول من نگوئیدها، من هم مخالف نبودم که اسرائیل به رسمیت شناخته شود، من هم با به رسمیت شناخته شدن اسرائیل موافق بودم. چون اعراب هیچ وقت با ما خوب نبودند. اولاً ما را مسلمان نمی دانستند ثانیاً با ایران مخالف بودند، به این جهت من هیچ غصه دار نبودم از اینکه فلسطینی ها را بیرون کردند.

س : موضعگیری آیت الله کاشانی در این زمینه چه بود؟

ج : او طرفدار فلسطینی ها بود و خیلی شدید به فلسطینی ها کمک می کرد و برای کمک به آوارگان فلسطینی حسابی باز کرده بود ...

اینها همه موضع گیریهای بقایی است که چهره اش را نشان می دهد.

س : شاید واقعاً مشکل این سه چهار نفر یعنی بقایی، مکی و یا حائری زاده این بود که پستی به آنها ندادند. اگر مصدق پستی مثل وزارت

کشور یا خارجه و یا امثال آن به آنها می داد آیا موضع بقایی باز همین بود؟  
 ج: اینها همه وکیل مجلس بودند. اول این که وکالت مجلس برای آنان از وزارت مهم تر بود و به عنوان وکیل مجلس، بهتر می توانستند عرض اندام کنند و مشهور شوند. دوم این که مخالفت این ها با دکتر مصدق، ریشه دیگری داشت. در مورد بقایی دیدیم که او از سال ها پیش از تشکیل جبهه ملی با دربار رابطه نزدیک داشت و همزمان با تشکیل جبهه ملی با آمریکائی ها تماس گرفت و از آنان برای تشکیل حزب زحمتکشان پول گرفت. سوم این که بقایی آنقدر جاه طلب بود که به کمتر از نخست وزیری، آنهم نخست وزیری چون قوام راضی نمی شد. چهارم این که اینها می دانستند که با وجود افرادی چون دکتر فاطمی، وزارت در این دولت درخور شأن آنان نبود و بالاخره این که دکتر مصدق به تجربه دریافته بود که اینها خرده شیشه دارند.

س: قبول نمی کردند یا مصدق اصلاً به آنها پیشنهاد نداد؟

ج: مسئله این است که به عقیده من دکتر مصدق به اینها عقیده ای نداشت. برای هیچ کاری به اینها اعتقاد نداشت، به همین دلیل هم این ها را به حساب نیارود اما در بعضی جاها که کاری از آنان برمی آمد دخالتشان داد. مثلاً حسین مکی را برای خلع ید از شرکت نفت فرستاد. مکی هم خیلی هم خودنمایی کرد اما به محض اینکه مصدق، سهام السلطان بیات را به عنوان رئیس شرکت نفت برگزید، مکی قهر کرد و به تهران آمد. اینها به این چیزها راضی نبودند. همه آنها می خواستند به جای مصدق نخست وزیر بشوند.

س: یعنی به وزارت هم راضی نمی شدند؟

ج: نه، وزارت مسئولیت داشت، نیاز به کار پرزحمت داشت. دکتر

مصدق از آنها کار زیاد می خواست. هیچ کدام از این افراد، با وجودی که به زاهدی بسیار نزدیک بودند، از او مقام وزارت نخواستند.

زاهدی به بقایی پست استانداری خوزستان را که مهم ترین استان کشور بود، با بودجه بسیار فراوان پیشنهاد کرد آن هم با حق انتخاب ۱۲ نماینده، اما بقایی اینطور پست ها را قبول نداشت. او آدم بسیار جاه طلبی بود. عبدالقدیر آزاد که بلافاصله بعد از نخست وزیری دکتر مصدق مخالفت را شروع کرد همان اول رفت، ماندند سه نفر دیگر، مکی - حائری زاده و بقایی.

حائری زاده علاقه داشت به عنوان سفیر کبیر سیار به اروپا برود. پس از کودتا هم بلافاصله این مأموریت خوشگذرانی را از زاهدی گرفت و پس از بازگشت هم دوباره وکیل مجلس شد و آرزویش این بود.

مکی هم همانطور که مأمورین انگلیس خصوصیاتش را درست تشخیص دادند، تنها عرضه این را داشت که سخنرانی های آتشین ایراد کند. می ماند بقایی که به کمتر از نخست وزیری راضی نبود. در هیچ جا هم چنین چیزی دیده نمی شود که آنها تقاضای وزارت از مصدق کرده باشند. تنها همایون کاتوزیان می کوشد تا تمام تقصیرها را به گردن دکتر مصدق بیندازد که به خواست های آیت الله کاشانی و این چهار نفر تن نداد و قوم و خویش بازی کرد. حالا بر فرض که این مطلب درست باشد. آنها با مصدق مخالف بودند چرا به طرف سازش با آمریکا و انگلیس رفتند؟

س: درباره بقایی و عملکردش بعد از ۲۸ مرداد صحبت می کردیم.

ج: بله، بعد از ۲۸ مرداد، آنچه که پیداست این است که با زاهدی ارتباط نزدیک داشت و هفته ای یک بار با او نهار می خورد اما بقایی در وصیت نامه سیاسی اش نمی نویسد که در مورد مسایلی میانه اش با زاهدی

به هم خورد! تنها به پیشنهاد زاهدی مبنی بر سکوت در برابر اقدامات دولت و نپذیرفتن این پیشنهاد و در نتیجه به زندانی شدن و تبعید به زاهدان اشاره می‌کند. بد نیست به یک نکته دیگر هم تا در خاطر ماست اشاره کنم، او ادعا می‌کند که دکتر مصدق دستور کشتن او را داده بود و قرار بود که حزب توده ایران این دستور را اجرا کند او در وصیت‌نامه اش در این باره نوشته است:

«موقعی که من در مسافرت آبادان بودم، از طرف آقای دکتر مصدق دستور کشتن من داده شد عامل این می‌بایستی توده‌ای‌ها باشند. قرار این بود که وقتی به استقبال من می‌آمدند، با آن شور و هیجان مردم، در نزدیکی پل بهم‌نشیر، توده‌ای‌هایی که دور و بر اتوموبیل من بودند و ابراز احساسات می‌کردند، مرا بلند کنند و در رودخانه بیندازند تا ضیافتی برای کوسه‌ها باشم! ...»

ببینید! بقایای دیوانه نبود، به معنای کامل کلمه، رذل بود.

س: خوب، خودش را خیلی برجسته می‌دانست، احساس می‌کرد که همه توطئه‌ها علیه او است.

ج: به نظر من او دروغ می‌گوید. برای بدنام کردن مصدق از خودش حرف می‌سازد. او کاملاً آگاهانه این دروغ را می‌سازد. مانند دروغی که در مورد ارتباط جاسوسی دکتر حسین فاطمی در وصیت‌نامه اش ساخته است. این دروغ‌سازی محصول رذالت و پستی او است.

س: نقش بقایای در فاصله سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۹ چه بود؟ در این

۶، هفت سال چه می‌کرد؟

ج: در خاطرات او چیزی نیامد. او فقط در وصیت‌نامه اش در این باره صحبت می‌کند و می‌گوید که بعد از این که با زاهدی اختلاف پیدا

کرد او را تبعید می کنند. اول او را به یک جزیره می فرستند که در زندان چند روز اعتصاب غذا می کند و بعد او را می برند بندرعباس که در آنجا هم اعتصاب غذا می کند تا این که بالاخره او را برای تبعید به زاهدان می فرستند.

س: چرا شاه جلوی این تبعید را نمی گیرد؟

ج: زاهدی در آن وقت همه کاره بود. هنوز شاه قدرت را قبضه نکرده بود. در زاهدان هم تحت حمایت شاه بوده، خانه ای برایش می گیرند و آزادی عمل هم داشت، هر هفته هم برایش از دربار با هواپیما گوشت و میوه فرستاده می شد. همان طور که گفتم هم در اسناد لانه جاسوسی و هم در کتاب افول یک مبارز، به این مطلب اشاره شده است. بعد هم مثل اینکه در پاره ای مسایل با شاه درگیر می شود و زندانی می شود و مدتی هم زندانی بود و محاکمه می شود و بعد آزاد می شود.

س: بله، در محاکمه اش به یک چیزهایی اشاره می کند. مثل منافع ملی.

ج: بله، اشاره هایی می کند که از شاه و منافع ملی دفاع کرده، گفته است که آن روز که توده ای ها شعار براندازی سلطنت دادند ما بودیم که خفه شان کردیم و از این حرف ها ... و همه اش از سلطنت و از شاه دفاع می کند و گروهی از مورخان هم خلاصه می کنند جزئیات این مطالب را در هیچ جایی دیده نمی شود، فقط در کتاب «تاریخ بیست و پنجساله ایران»، نوشته سرهنگ نجاتی، در صفحات ۲۱، ۲۲، ۱۴۰ و ۱۵۷ و ۱۵۹ از بقایای نام برده شده و آن هم مربوط به جلسه رسیدگی پس از سی تیر است و نیز در گزارش دکتر امیر پیشداد که در زیرنویس صفحه ۱۵۹ نوشته است:

برای آگاهی بیشتر درباره عملیات مظفر بقایی در شکست نهضت ملی ایران و وابستگی او به سازمانهای جاسوسی انگلیس و آمریکا رجوع کنید به جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، صفحات ۲۷۱ تا ۲۷۳ و صفحات ۱۲ و ۲۸ اسناد مربوط به کودتای ۲۸ مرداد.

س: نشانه‌هایی که بقایی را یک جریان نشان می‌دهد کدام است؟  
ج: یک جریان؟ به نظر من بقایی تکرو بود. نزدیک‌ترین فرد به او همان زهری بود که تا آخر هم با او بود، چون خود را با او هم‌تراز هم می‌دانست بقایی دوستی نداشت.

س: نسبت به مکی، حائری زاده و عبدالقدیر آزاد چه طور؟  
ج: حائری زاده و دیگران را داخل نمی‌داشت با آنها در مبارزه علیه مصدق همکاری داشت ولی آنها را به حساب نمی‌آورد. او جز شاه، هیچکس را قبول نداشت، آنها هم با این شرط که شاه سلطنت کند و حکومت را بگذارد برای بقایی.

این جاه طلبی بی اندازه اش بود که بعداً موجب درگیری اش با زاهدی و شاه می‌شود ولی در دوران آخر حکومت شاه دو مرتبه جزء مشاورین شاه می‌شود و شاه از وی دعوت می‌کند.

س: حزب زحمتکشان در فاصله سال‌های ۳۹ تا ۴۲ تحولات تازه‌ای پیدا می‌کند، این طور نیست؟

ج: حزب زحمتکشان دوباره تشکیل می‌شود و فعالیت‌هایی را شروع می‌کند از جمله اینکه از دولت امینی پشتیبانی می‌کند. ولی کار زیاد دیگری انجام نمی‌دهد. امینی به او پیشنهاد می‌کند که برای تبلیغات انتخاباتی به کرمان برود ولی البته انتخاباتی انجام نمی‌شود.

س: بعد از سال ۴۳ چه طور؟

ج: بعد از سال ۴۳ دیگر خبری نیست. سکوت مطلق است تا این که به زمان انقلاب می‌رسیم، خود بقایی در مصاحبه خود درباره مقدمات انقلاب می‌گوید:

س: حالا جنابعالی مایل باشید، برسیم به مقدمات انقلاب اسلامی. از چه هنگامی شما متوجه بحران شدید؟ و چه به نظرتان رسید و چه اقداماتی صورت دادید و چه ملاقاتهایی داشتید، حالا با همفکران خود یا حتی با شاه و ...؟

ج: جریان مسجد جامع کرمان که پیش آمد، ساواک یک عده از کولیها را با چماق و چوب کلفتی که سرش را آهن کوبیده بودند، مجهز کرده بود تا به مردمی که در مسجد اجتماع کرده بودند حمله کند. آنها می‌ریزند و مردم را کتک می‌زنند و دوچرخه و موتورسیکلت مردم را آتش می‌زنند و از دور و اطراف و پشت بام به طرف مردم سنگ پرتاب می‌کنند، خیلی فاجعه آمیز بود.

س: بهانه این کار چه بود؟

ج: بهانه اینکه مردمی که در مسجد جمع شده اند شرارت می‌کنند. عکسهای این جریان به دست من رسید. یک جایی صحبت شد گفتم: اگر فرصتی می‌شد که من این عکسها را به شاه نشان بدهم. خیلی خوب است.

چند روز بعد به دربار احضار شدم. رفتم کاخ صاحبقرانیه. عکسها را هم برده بودم کلیات صحبتهایمان این بود. اوّل موقعی که مرا احضار کردند وقتی آمدم شاه تا دم درب دو سه قدمی فاصله داشت. و تا نزدیک در آمده بود. توی یکی از تالارهای کاخ صاحبقرانیه. با خنده از من استقبال کرد. عکسها را نشان دادم. شاه گفت: شریف امامی موضوع را

تعقیب می کند! گفتم: شریف امامی هیچ غلطی نمی تواند بکند. خودشان می دانند که کی کرده! تعقیبی نخواهند کرد. شاه خیلی بی حال بود. هیچ حرف هم نمی زد. گاهی وقتها یک جمله ای می پراند. از مجموع صحبت هایش اینطور فهمیدم که مجال می داد تا من پیشنهاد نخست وزیری بدهم. بعد از صحبت ها شاه گفت: چه کسی می تواند اوضاع را در دست بگیرد؟ گفتم: کسی که قدرت قوام السلطنه را داشته باشد. موقعی که از هاری استعفا داده بود و آن ملاقات را مقدم با شاه ترتیب داده بود. بعد ملاقات با دکتر صدیقی که برخلاف شایعات پیشنهاد نخست وزیری را پذیرفته بود اما موفق نشده بود وزیرایش را تعیین بکند. هیچکس حاضر نشده بود عضویت در کابینه دکتر صدیقی را قبول کند. شاه گفت: این صدیقی بعد از ده روز که ما را معطل کرد، هنوز نتوانسته است کابینه اش را معرفی کند، او توانایی این کار را ندارد.

س: پس این ملاقات دوم با شاه بود؟

ج: بله، آن اول که مال کرمان بود. این دفعه هم مال موقعی بود که در بازار اعتصاب شده بود و همه جا شلوغ بود.

س: شاه صراحتاً به شما پیشنهاد نخست وزیری کرد؟

ج: نه، ولی صحبت ها به آنجا منتهی می شد که من پیشنهاد بکنم. یکی از نمایندگان مجلس به نام دکتر انوشیروانی که با دربار در ارتباط بود، یک روز گفت که شهبانو می خواهد تو را ملاقات بکند. یکی دو روز بعد، وقتی تعیین کردند که ساعت ۱۰ صبح بود. رفتم دفتر مخصوص ایشان، خیلی به اصطلاح با مهر و محبت برخورد کرد، تقریباً تمام حرفهای مرا پذیرفت. بعد از ربع ساعت اشکش جاری شد، چشمهایش پر از اشک شده بود و گاهی می چکید روی صورتش.



س: اردشیر زاهدی دخالتی توی این ملاقاتها نداشت؟

ج: نه ولی زاهدی خودش یک ملاقات از من خواست؟

س: آیا شاه علناً به شما پیشنهاد نخست وزیری نداد؟

ج: خودش مطرح کرد که در این موقع شما باید بیائید کارها را اصلاح کنید. گفتم در صورتی که اعلیحضرت پیشنهادات من را بپذیرد حاضریم که این کار را بپذیریم. دیگر به کلی رژیم فرو ریخته بود. شاه در تلاش بود یک کابینه آشتی تشکیل بدهد. در دربار، آمد و رفتهای زیادی بود و کمیسیونهای زیادی که دکتر امینی در آن جلسات بود، عبدالله انتظام بود، احسان نراقی بود، اینها بودند.

س: می گویند که آمریکائی ها و انگلیسی ها اصرار داشتند شاه برود.

ج: خیر، برعکس، شاه خودش می خواست برود اما سفرای انگلستان و آمریکا مایل نبودند که شاه ایران را ترك بکنند. شاه خودش را باخته بود. به کلی مأیوس شده بود. هر دو سفیر در کتابهای خود نوشته اند که شاه از آنها کسب تکلیف می کرد. ولی می گفت: اگر دست خودم بود در کمتر از یک ربع ساعت از ایران بیرون می رفتم...

این صحبت های بقایی بود در رابطه با حوادث روزهای انقلاب، اما در ادامه مصاحبه درباره شخصیت های دیگری مثل احمد آرامش و مدنی و امینی هم صحبت می کند که بد نیست برایتان بگویم.

س: درباره آقای احمد آرامش چه می دانید؟

ج: احمد آرامش را ساواک در پارک فرح کشت.

س: به چه علت.

ج: آرامش، چند سال در زندان بود. بعد از هفت سال او را از زندان آزاد کردند، آمده بود در هتل کومودور اقامت کرده بود که یکی از

پایگاههای ساواک به حساب می آمد. روزها هم به پارک لاله می رفت. بعداً اعلام شد که احمد آرامش به دست شخص ناشناسی کشته شد...

س: اصولاً در آن چند ماه آخر، نقش امینی را چه طور دیدید؟

ج: او دیدارهایی با شاه داشت و شاه را راهنمایی می کرد. حتی گفتند آن نطق شاه را که گفته بود صدای انقلاب شما را شنیدم، امینی تهیه کرده بود. در همان روزها، امینی به من گفت شما هم تشریف ببرید کرمان و برای انتخاب خودتان اقدام کنید...

س: با تمام صحبت هایی که درباره فراماسونری در ایران شده، قضاوت شما درباره این سازمان و عضویت در آن چه بوده است؟

ج: فراماسونری، یک شعبه از شعبات انگلیس است و برای اجرای کورکورانه دستورات انگلیس.

س: درباره اسماعیل راین چه می دانید؟ او را کشتند یا سخته کرد؟

ج: او را کتک زدند. زیر کتک سخته کرد. در دعوی مالی با انتشارات امیرکبیر، کارگران مؤسسه او را کتک زدند و او سخته کرد...

س: حالا جدای آنچه که بقایی گفته به نظر شما با توجه به اینکه اسماعیل راین از دوستان بقایی بود، چه طور شد که رفته آنجا و چرا او را زدند، عبدالرحیم جمعفری، صاحب انتشارات امیرکبیر هم با توجه به سوابقش، آیا منافع مادی داشته و یا چیز دیگری بوده؟ ظاهراً بقایی بعد از کشته شدن اسماعیل راین به انتشارات امیرکبیر رفته بود.

ج: به هر حال آنجا او را زدند. حتماً همان ساواکی ها او را زدند.

س: همین، برای چه؟

ج: ظاهراً می گویند که رفته آنجا حق التالیف خودش را بگیرد که به او ندادند، بحث دیگری هم مطرح است که می گویند راین می خواسته،

فراماسونری را افشاء کند. خود بقایای در ادامه همین مصاحبه اشاراتی دارد، بقایای ادامه می دهد:

رائین در دعوای مالی با بنگاه امیر کبیر کتک می خورد و سخته می کند. ساواک دستور داده بود که تمام کتاب های فراماسونری را در ایران جمع کنند. ساواک از رائین التزام گرفته بود که جلد چهارم را چاپ نکند زیرا صد و بیست صفحه آن درباره شریف امامی است یک خاطره دیگر هم درباره فراماسونری دارم.

دانشجویان دانشگاه ملی یک بار جلوی امام جمعه را می گیرند و می گویند: آقا، شما فراماسون هستید؟ امام جمعه می گوید: بله هستم، توی این مملکت هر کس باید یک تکیه گاهی داشته باشد، بله، من هم هستم. از تقی زاده هم درباره فراماسونری پرسیده بودند که او هم جواب داده بود: اینها افسانه های عوامفریبانه است که در میان مردم شایع است و هیچ پایه و اساسی ندارد!! بعد معلوم شد که تقی زاده که چنین حرفی زده، خودش جزء لژ فراماسونری بوده و به مناسبت خدمت در فراماسونری به استادی اعظم مادام العمر منصوب شده بودند! ...

بقایای، بعد درباره شریف امامی و دزدیهایش مفصل صحبت می کند و بعد از او به اسدالله علم می پردازد:

س: این که می گویند اسدالله علم در صدد بود افرادی را که از شاه گله مند بودند دور خودش جمع کند، درست است؟

ج: بله، جمع کردن دکتر خانلری، رسول پرویزی و فریدون توللی در همین رابطه بود. رسول پرویزی در مجله خواندنیها مقاله ای نوشت که من سیزده سال در اشتباه و گمراهی بودم و از آقای علم ممنون هستم که چشم مرا باز کرد! و مرا از اشتباه بیرون آورد (این هم از دار و دسته خلیل

ملکی بود - کیانوری)

خیلی از چپی ها دور علم را گرفتند، مثل محمد باهری و ... فریدون توللی در یکی از کتابهای شعرش به علم لقب میربتان داده است!

علم به این روشنفکران که محتاج پول و مواد مخدر بودند، پول و مواد مخدر می رساند. باهری عضو حزب توده بود و صندوقدار حزب در شیراز، بعد موجودی حزب را بالا کشید و به اروپا رفت و درس خواند و دکتر شد (بد نیست بگویم که صندوق حزب در شیراز پولی نداشت، شاید حدود ۲۰۰۰ تومان، با این پول هم نمی شد به اروپا رفت و درس خواند، تازه مگر ما در شیراز چند عضو داشتیم؟ بیست الی سی نفر، (به هر حال پول نمی توانسته در آنجا باشد که او بدزد - کیانوری)

س: شما شخصی به نام همایون صنعتی زاده را می شناسید؟

ج: بله خودش را هم دیده ام.

س: ایشان ارتباطش با آقای علم و در ضمن واسطه اش با بعضی از

مخالفین او چه بود؟

ج: در این باره چیزی نمی دانم. ولی همایون صنعتی زاده را از لحاظ خانوادگی می شناسم. او بیچه یتیم بود در کرمان. یکی از دوستان مازندرانی ما یک گرفتاری داشت. همایون صنعتی زاده ۳ میلیون تومان برای والاحضرت اشرف از او گرفت و کارش را درست کرد. او در مؤسسه فرانکلین کار می کرد و احتمالاً با آمریکائی ها ارتباط داشت.

س: ولی آقای صنعتی زاده یک مأموریت های سیاسی داشته و با

بعضی از آقایان از طرف آقای علم و دربار صحبت می کرده است.

ج: ممکن است.

س: همین طور از طرف والاحضرت اشرف؟

ج: ممکن است.

س: با هم تماسی داشتید.

ج: او هیچ وقت با من تماس سیاسی نداشت.

س: صنعتی زاده که جزء دستگاه شما نبود.

ج: صنعتی زاده نه، من تنها یک چیزی یادم می آید. فکر می کنم سال های ۱۹۷۰ - ۱۹۷۱ بود که من آمدم تهران. قرار شد که یکی از مأمورین «سیا» در تهران مرا ببیند. مأمور سیا برای ملاقات، دوجا را پیشنهاد کرد. یکی انتشارات فرانکلین و دیگری کتابخانه فرانکلین. من کتابخانه فرانکلین را پذیرفتم. من در اینکه مؤسسه فرانکلین یک پایگاه سیاسی بود و مربوط به «سیا» هیچ تردیدی ندارم. همایون صنعتی زاده هم در رأس آن بود. باز تردیدی ندارم که همایون صنعتی زاده دلال والا حضرت اشرف بود.

س: چه طور با این وضعیت بعد از انقلاب در ایران مانده بود؟

ج: نمی دانم.

س: وقتی شما به عقب نگاه می کنید آیا نسبت به مخالفتهایتان با

دولت مصدق پشیمان نمی شوید؟

ج: خیر، من نمی توانم گذشت بکنم که ایشان عمال انگلیس را بیاورد سرکار. مریم فیروز دختر دایمی مصدق بود. برادر مریم فیروز، سرلشگر محمدحسین فیروز و خواهرزاده اش ابونصر عضد اینها رابط مصدق با حزب توده ایران بودند...

ببینید! مظفر بقایی چه رابطه ای با حزب توده داشته!

س: شاید همان جریان به اصطلاح قوام و دولت ائتلاف و بعد هم

فعالیت مظفر فیروز در رابطه با حزب و دولت قوام.

ج: به مصدق مربوط نیست. اصلاً در آن وقت دولت مصدق نبود.  
 س: فیروز گویا سفیر ایران در روسیه بود. حتی تا پس از روی کار آمدن دولت کودتا، مدتی در مأموریت بود.

ج: نه بابا، دو ماه بیشتر نبود. بعد از اینکه قوام سقوط کرد. شاه بلافاصله او را برکنار کرد. اصلاً به مصدق مربوط نیست. آن هم سرلشکر فیروز که رابطه مصدق با حزب توده باشد!!  
 به هر حال حرفش مبنایی ندارد، حالا ببینیم بقایای در ادامه چه می گوید:

وقتی فهمیدم ایشان در حال ائتلاف با حزب توده است یک روز رفتم خدمت ایشان و بعد از مقداری صحبت به ایشان گفتم: امروز من آمدم یک سؤال از شما بکنم... گفت: بفرمائید.

س: شما می خواهید دکتر منش بشوید. شما با دکتر چند وجه مشترک دارید. یکی اینکه شما تحصیلاتتان در سوئیس بوده و او هم تحصیلاتش در سوئیس بوده، دیگر اینکه شما دکتر را در حقوق هستید، او هم دکتر در حقوق بود...

ج: بقایای پس از صحبت مفصلی درباره مبارزات طولانی ملت چک برای آزادی، می افزاید: ادوارد منش بعد از مرگ مازاریک رئیس جمهور چکسلواکی شد و مازاریک، پسر مازاریک بزرگ وزیر امور خارجه. منش با حزب توده کمونیست چکسلواکی ائتلاف کرد. توده ای ها پس از مدتی که فرصت یافتند به مراکز حساس دست یافته و بر آنها مسلط شدند و یک روز کودتا کردند و منش را به احمدآباد براك، تبعید کردند! -مخصوصاً این احمدآباد براك را گفتم- بعد هم پسر مازاریک را کشتند و از پنجره طبقه پنجم وزارت خارجه به بیرون پرت کردند و گفتند خودکشی

کرده است! و استقلالی که اینها به خاطرش مبارزه کرده بودند، از بین رفت و چکسلواکی هم رفت پشت پرده آهنین.

گفتم جنابعالی الآن دارید همین کار را می کنید. ائتلاف مصدق با توده ای ها همزمان بود با ائتلاف پنهانی او با انگلیس و آمریکا که به آنها نشان بدهد اگر من به مقصودم برسم به منافع شما لطمه ای نخواهد خورد! شما دارید همان راهی را می روید که این راه را دکتر منش، در گذشته، طی کرد.

مصدق گفت: شما مطمئن باشید که من متوجه هستم و در موقعش می توانم جلوی اینها را بگیرم.

س: ائتلاف مصدق با توده ای ها، پنهانی بود یا آشکار؟

ج: پنهانی بود، آشکار نبود.

س: چه شد که در روز ۲۸ مرداد توده ای ها به کمک مصدق نرفتند؟

ج: نمی دانم.

س: به نظر شما بزرگترین رجل سیاسی ایران چه کسی بود؟

ج: قوام السلطنه. با اینکه با او مبارزه کرده بودم و دفعه آخر تا پای اعدامش ایستاده بودم اما او سیاستمدار خیلی خوبی بود. البته نقاط ضعفی داشت، از جمله اینکه خیلی دوست داشت تملق بشنود. درست مثل شاه. البته شاه این اواخر بیشتر تملق را دوست داشت و در برابر تملق، نرم می شد...

این بود مطالب مهمی که از مصاحبه مظفر بقایی با دکتر حبیب لاجوردی در دانشگاه هاروارد آمریکا در سال ۶۶، به نظر من رسید که مهم است و بیان کردم.

س: دو نظر وجود دارد، یکی اینکه بقایی بعد از انقلاب می خواست

جریانی به وجود بیاورد تا به هدف خودش برسد و دیگر اینکه او محفلی داشت که دربار و آمریکا هنوز امیدوار بودند که او رابط خوبی است.

ج: به نظر من او تلاش زیادی به خرج داد تا به کمک دکتر حسن آیت، که او هم عضو حزب زحمتکشان بوده است و دو تن از فرزندان آیت الله کاشانی که با بهره‌گیری از احترام امام به پدرشان صاحب نفوذ بودند حزب خودش را دوباره راه بیندازد. من از سیدحسن آیت تعجب می‌کنم که چه طور به این خیانت‌ها توجه نکرد، یا اینکه می‌دانسته، به هر حال حسن آیت برای من یک سؤال است. و برایم معلوم نیست که چه نقشی بازی می‌کرد. او و دو پسر آیت‌الله کاشانی، عضو این حزب بودند و مقامات حساسی هم گرفتند. یک پسر کاشانی که نماینده مجلس شد و دیگری هم نماینده ایران در دیوان دآوری لاهه. و بعد همان پسر بزرگتر که نماینده ایران در لاهه بود، کاندید ریاست جمهوری شد و نزدیک دو میلیون رأی آورد که رأی ارتجاع بود. تمام باقی مانده‌های سلطنت به کاشانی رأی دادند. از دیگر کارگزاران بقایی، جلال‌الدین مدنی بود که دو جلد تاریخ معاصر ایران را نوشته است. دکتر مدنی که عضو حقوقدانان شورای نگهبان شده بود جای خیلی حساسی را گرفته بود. بقایی با این افراد و با کمک آیت در مقامات حساس ریشه می‌داوند و خودش را برای رسیدن به هدفش آماده می‌کرد. مسئله بسیار جالب کتاب‌هایی است که البته نه به نام حزب زحمتکشان، بلکه به نام خود این نویسندگان، چاپ و به طور وسیع، پخش می‌شد. از جمله دو کتاب دکتر حسن آیت به نام زندگی سیاسی دکتر مصدق و ۲۸ مرداد. آیت در این کتاب‌ها، نه تنها همان سیاست بقایی و ملکی را در حمله به حزب توده دنبال کرده بلکه پیکان تیز حملاتش متوجه دکتر مصدق است و حتی ادعا می‌کند او از آغاز



زندگی اش، جاسوس انگلیسی‌ها بوده است! دکتر جلال‌الدین مدنی هم که استاد تاریخ دانشگاه نظامی بود در دو جلد کتاب خود به نام تاریخ معاصر ایران، در بخش مربوط به سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، از مظفر بقایی تجلیل و به حزب توده و دکتر مصدق حمله کرده است.

من در سال ۱۳۶۵، نقدهای مفصلی به کتاب‌های انورخامه‌ای، آیت و مدنی نوشتم و تحویلشان دادم، ولی معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار شد. پس از بازگشت بقایی از سفر آمریکا، یکی از افراد مطلع به من گفت که او در آنجا خودش را به عنوان جایگزین نظام جمهوری اسلامی مطرح کرده که اگر آمریکایی‌ها کمک بکنند، او دست به کار بشود.

س: برای چه به آمریکا رفت؟ چون در آنجا، ارفع زاده که رئیس ساواک ایران در آمریکا بود، از مریدهای خاص بقایی بود. او در آمریکا به دنبال چه بود؟ از او چه می‌خواستند؟

ج: عکس این ارفع زاده در کتاب خاطراتم هست. ظاهراً محافظ بقایی بوده، از همان دار و دسته چاقوکشان مزدبگیر.

س: بقایی در آنجا با تیپ‌هایی هم ارتباط داشت. این مسئله مطرح می‌شود که در این تاریخ شفاهی احتمال هست که دانشگاه‌ها وارد بخشی از این مصاحبه را اصلاً منتشر نکنند. چون به هر حال‌ها وارد هم با وجود همه ادعاهای، چندان مستقل نیست. به هر حال ممکن است مصاحبه‌های دیگری هم انجام شده که تاکنون منتشر نکرده‌اند.<sup>۱</sup>

ج: من درباره این مصاحبه، از کسی که متن پیاده شده نوارها را در

۱. در بخش تاریخ شفاهی ایران که توسط دکتر حبیب‌الله لاجوردی و توسط دانشگاه‌ها وارد صورت می‌گیرد تا به حال با رجال سیاسی بسیاری صحبت شده است از جمله با دکتر امینی، مظفر بقایی و ...

اختیار من گذاشت اینطور شنیدم که قرار بود بقایی به هاروارد خبر بدهد که این مصاحبه در چه زمانی منتشر بشود. چون مطالب زیادی در آن مصاحبه هست که اگر منتشر می شد، در ایران باعث ایجاد مزاحمت برایش می شد. بنا بود زمان انتشار مصاحبه را او به هاروارد خبر بدهد. شاید هم خیال داشته که برای همیشه به آمریکا برود و در آنجا، دور از هر خطری، این مصاحبه را منتشر کند ضمناً این را هم گفته بود که اگر من مردم، کسانی که از من اختیار تام کتبی و رسمی داشته باشند اگر اجازه دادند، این مصاحبه منتشر شود. شاید چون تا به حال نه از بقایی و نه از بازماندگان، چنین اجازه ای به آنها نرسیده است، از انتشار مصاحبه خودداری کرده اند.

س: یکسری افراد هم که مصاحبه کرده اند، قید کردند که ده سال یا پنج سال آینده، و یا دو سال بعد از مرگ ما، مصاحبه را منتشر کنید. به هر حال این احتمال هست که مثل اسناد پنهان سیا یک بخش هایی را نگه دارند. چون مشهور است که یک کتاب سیا هم سیدضیاء نوشته و در سوئیس به امانت گذاشته تحت عنوان خاطرات کودتا که هنوز از صندوق اسرار آن دیار بیرون نیامده است.

ج: بله، احتمال زیاد وجود دارد که همین طور باشد. ولی در هر صورت از مجموعه نوشته های، این آقای دکتر حبیب الله لاجوردی که این مصاحبه را انجام داده، چنین برمی آید که شخص بسیار با اطلاعاتی است و محقق بی طرفی است.

س: شخصاً شاید، اما بعید است مستقل باشد. یعنی استقلال عمل برای آدمهایی که در آمریکا استاد دانشگاه هستند، حدودی دارد.

ج: درباره وضع دانشمندان در آمریکا باید تأمل کرد. ما آمریکا را

باید همان طوری که هست بشناسیم. اینطوری نیست که همه اینها عامل «سیا» باشند و «سیا» به آنها دستور بدهد. ما می بینیم که بسیاری از نوشته ها و تحقیقات آنان شدیداً به زیان سیاست آمریکا و افشاگرانه است. اینها غیر از جاسوسانی مثل خانم لمپتون و زاینر هستند که جیره خوار مستقیم سیا و (ام. آی. ۶) M. I. 6 باشند.

س: به هر حال در دانشگاه کار می کنند و احتمال دارد توسط استاد یا رئیس دانشگاه یا رئیس بخش مثلاً ایرانشناسی کنترل روی آنها اعمال شود.

ج: نمی دانم. همان طور که گفتم باید با واقعیت زندگی فرهنگی در آمریکا دقیقاً آشنا بود تا بتوان در این باره داوری کرد.

س: من منظورم شخص لاجوردی نیست. کلاً به این حرکت اشاره دارم. به این روش غرب.

ج: من می گویم بهتر است در جریان داوری و اظهار نظر در این گونه مسایل، راه را بر احتمالات نبندیم. چون بایستی واقعاً اطلاع داشت و بحث کرد. زیرا اگر دقت کافی تا حد وسواس در داوری نداشته باشیم، ممکن است اتهاماتی مطرح شود که خیلی سنگین است.

س: تا به حال با هزار و صد و پانزده نفر - البته فقط تا سال ۶۵ - مصاحبه شده است از این همه مصاحبه، تا به حال فقط پنج یا شش مصاحبه منتشر شده است!

ج: همان مصاحبه کنندگان نخواستند. حتماً گذاشتند بعد از مرگشان، مثلاً بعد از ده سال.

س: ولی این کار بودجه زیادی می خواهد و امکانات فراوانی. چون اینها برای مصاحبه به هر جا که خواستند رفتند، به انگلیس، آلمان و ...

البته نمی دانم به اینجا هم آمدند یا نه ولی به هر حال معلوم است که بودجه زیادی برای این کارها در اختیار دارند و بعید است که پولش را خودشان بدهند، مثلاً یکی از همین دانشگاه های آمریکا، به احسان یار شاطر برای فراهم کردن یک دائرة المعارف ایرانیکا، ۳۵ میلیون دلار پول داده است. آنها این کارها را که برای خدا نمی کنند!

ج: نه، به خاطر خدا نیست. ببینید! آنها که این کارها را می کنند. مؤسسات علمی در آنجا هستند که اعتبارات زیادی دارند. آمریکا کشور ثروتمندی است و همه دنیا را می چاید، مؤسسات علمی دنیا هم از این امکانات آمریکا برای تحقیقات بهره می برند. البته در مجموع، سیاست آمریکا، وزارت خارجه و «سیا» از این کارها استفاده می کنند ولی این طور نیست که همه جا دنبال کار باشند که اینرا بنویس و آنرا بنویس. برای همین، خیلی مایلیم که اگر این دائرة المعارف ایرانیکا به ایران آمده، آن را ببینیم، مسلماً چیز بسیار جالبی خواهد بود.

س: آمده، هشت جلدش آمده و امکان دسترسی به آن هم وجود دارد.

ج: هشت جلدش آمده!؟ حتماً به انگلیسی است؟ نمی خواهید ترجمه اش کنید؟

س: خودشان گفتند که ترجمه می کنند، چون متن اصلی آن فارسی است و اساتیدی در داخل و خارج مقاله می نویسند و بعد متن فارسی فرستاده شده به طور یکنواخت به انگلیسی ترجمه می شود.

ج: خیلی جالب است. خیلی مایلیم آن را ببینیم... به هر حال بگذریم.

س: بله، بگذریم و برویم بر سر همان بحث بقایی. چرا با وجود

داشتن یک سری نیرو، حزب زحمتکشان، بعد از بقایی نتوانست پا بگیرد؟  
 ج: نیروی زیادی نداشتند. بت سازان ملکی تبلیغات زیادی راه می اندازند. نیروهای آنها چه کسانی بودند؟ یک عده طرفداران ملکی بودند که خودشان ادعا می کنند که بعداً نیروی سوّم را تشکیل داده اند و همه در آن جهت قرار گرفتند.

س: نه، من بعد از همان سال ۴۳ و یا دوران انقلاب را می گویم.

ج: آن وقت هم بقایی نیرویی نداشت. چه کسی بیاید دنبال بقایی؟  
 بعد از انقلاب، آنها روی هواداران بدون ارتباط سازمانی مخالفین نظام جمهوری اسلامی از یک سو و پشتیبانی امپریالیسم آمریکا دشمن شماره یکم جمهوری اسلامی، حساب می کردند. روی بازماندگان رژیم شاه و ناراضیان در حال افزایش وگرنه کسی به دنبال بقایی نبود. این بازماندگان در انتظار آمدن آمریکا از چه کسی و یا چه گروهی پشتیبانی می کند تا همه به دنبالش راه بیفتند. بعد از ۲۸ مرداد هم بقایی همان طور که ریچارد کاتم نوشته، به عنوان یک رجال سیاسی فراموش شده بود. مانند حائری زاده، ملکی و دیگران.

س: یعنی بقایی بعد از سال ۱۳۴۰ تمام شده بود و حرف و پیام و توان دیگری نداشت؟

ج: واقعیت این است که او پس از ۲۸ مرداد تمام شده بود. فراموش شدن خلیل ملکی را هم که از زبان «بزرگ بت سازش»، همایون کاتوزیان قبلاً یادآور شدم که گفته است:

خلیل ملکی در جامعه کنونی ایران، به کلی فراموش شده است.

بقایی پس از ۲۸ مرداد، و اگر دقیق تر بگویم، پس از سی تیر ۱۳۳۱، در میان مردم حذف شد و تنها در زد و بندهای بالایی ها، گاهی

سر و کله او هم پیدا می‌شد. به همین خاطر هم در مصاحبه خود درباره این دوره پس از سال ۴۲ تا زمان انقلاب، چیزی نمی‌گوید. تنها نزدیک پیروزی انقلاب که شاه به بیچارگی افتاده بود افرادی را که فکر می‌کرد ممکن است به او کمک کنند، مثل دکتر امینی، عبدالله انتظام و مظفر بقایی را برای مشورت دعوت می‌کرد.

س: بقایی زینت بود یا مشاوره مثل سیدضیاء، که مشاور روزهای چهارشنبه شاه بود و تا زمان مرگ یعنی دهه چهل، به این کار ادامه می‌داد، بعد از سال ۴۸ هم که مُرد.

ج: بقایی از سیدضیاء خیلی پائین تر بود. چون سیدضیاء هر چه که باشد مورد اطمینان انگلیس بود. مثل اسدالله علم که تکلیفش معلوم بود و رابط مستقیم شاه با انگلیس بود. ولی آمریکائی‌ها عواملی به مراتب مهم‌تر از بقایی در اختیار داشتند. آنها با چند ده هزار مستشار نظامی و غیرنظامی و ارتباط مستقیم با خود شاه، نیازی به خرده پاهایی مانند بقایی نداشتند. بقایی پس از انقلاب که بیشتر عمال آمریکا فراری شدند، مورد توجه مجدد قرار گرفت.

س: البته سیدضیاء، خودش هم انکار نمی‌کند. او به نوعی افتخار می‌کرد که با دستگاه جاسوسی انگلیسی مرتبط بود.

ج: بله، او رابط مستقیم بود. به این ترتیب به عنوان مشاور می‌توانست کار بکند و خودش هم بیشتر از حد مشاور چیزی نمی‌خواست و توقعی هم نداشت، نمی‌خواست نخست‌وزیر بشود، تنها مأموریتش این بوده که سیاست انگلستان را به شاه بگوید و نظرات و تصمیمات او را به انگلیسی‌ها گزارش کند. شاید خود انگلیسی‌ها هم سیدضیاء را نه به عنوان پیام‌آور و رابط معمولی، بلکه به عنوان مشاور

به حساب می‌آوردند و همان‌طور که دیدیم توصیه او را درباره گرفتن تعهد کتبی از قوام السلطنه پذیرفتند. اما بقایایی تا پایان عمر، خواب نخست وزیری می‌دید و به همین جهت بود که از رقبایش که قدرتی داشتند توسری می‌خورد. بقایایی یک جاه طلب بود.

اینکه در سال‌های ۳۹ تا ۴۳ جبهه ملی توانست حرکتی به وجود بیاورد تا حد بسیار زیادی پیامد کوشش و ابتکار رهبران نبود، بلکه نام و گذشته این جبهه و ارتباطش با دکتر مصدق، که هنوز زنده بود - عامل تعیین کننده این حرکت بود. پس از ۴۳ هم جبهه ملی فراموش می‌شود و در آستانه انقلاب هم جبهه ملی نتوانست حرکتی به وجود بیاورد.

س: بقایایی هیچ جاذبه‌ای نداشت، به لحاظ فکری هم حرفی برای گفتن نداشت؟

ج: اصلاً چیزی نمی‌توانست بگوید. چه می‌توانست بگوید؟ چه پیشنهادی بکند؟ بقایایی دارای شخصیت سیاسی مردم‌پسندی نبود که بتواند مردم و یا قشری از روشنفکران و کارگران را گرد هم جمع کند. حتی نتوانست روزنامه شاهد را منتشر کند، چون امتیاز شاهد مال زهری بود که او هم در گذشته بود. ولی در هر حال، بقایایی به کمک آیت و فرزندان آیت الله کاشانی که زیر چتر پدرشان، که در جمهوری اسلامی برای به فراموش سپردن دکتر مصدق علم شده بود و امکانات قابل توجهی داشتند و به جاهایی هم رسیده بودند، می‌توانست روزنامه‌ای را منتشر کند. تا حد بسیار محدودی امکان این را داشت. رهبران جبهه ملی به خاطر آن که چهره سالم خودشان را حفظ کرده بودند، خیانت نکرده و با کودتاچیان سازش نکرده بودند وقتی که امکان آن فراهم شد توانستند با همان گذشته سالم و نام خوب، دانشجویان را تجهیز بکنند.

س: اگر موافق باشید بعد از صحبت های مفصل درباره بقایای، به خلیل ملکی پیردازیم در ادامه به دوران آشنایی او با دکتر ارانی در آلمان و گروه ۵۳ نفر و جریان شکل گیری این گروه پیردازیم:

ج: در این باره کاتوزیان مطالب زیادی را گفته که من تنها آنچه را که در خاطر دارم نقل می کنم. بله خلیل ملکی از جمله دانشجویان اعزامی دولت ایران به آلمان بود که در رشته شیمی تحصیل می کرد و در همانجا بود که با دکتر ارانی آشنا شد و تمایلات کمونیستی پیدا کرد و بعد به همین خاطر او را قبل از آنکه تحصیلات خود را تمام کند به ایران برگرداندند. او به ایران آمد و در اینجا معلّم دبیرستان شد و با ارانی تماس پیدا کرد و به گروه کسانی پیوست که با ارانی همکاری می کردند. از همین گروه، بعدها ۵۳ نفر سر برآورد. البته گروه ارانی ۵۳ نفر نبودند. بعضی ها که در ارتباط با جریان های دیگری گرفتار شده بودند به گروه ارانی اضافه شده و ۵۳ نفر را به وجود آوردند. مثل دکتر رادمش که در ارتباط با جریان دیگری به نام جریان رشتی ها در همان دوران گرفتار شد و حزب کمونیست قدیم و اینها هم به گروه اضافه شده و شدند گروه ۵۳ نفر.

س: اخیراً کتابی به نام ۵۳ نفر، نوشته باقر مؤمنی به چاپ رسیده که البته به اسم مستعار حسین فرزانه منتشر شده است.

ج: من آن کتاب را دیدم. اثر باقر مؤمنی نیست.

س: چرا، گویا خود مؤمنی آن را تنظیم کرده و اسم مستعار بر آن گذاشته است.

ج: اسم مستعار امر دیگری است. اما درباره آنچه که نویسنده نوشته، فقط اسنادی که از دادگستری در کتاب آمده اسناد جالبی هستند اما



همه اثر ضد کامبخش است.

س: چرا؟ باقر مؤمنی با کامبخش و جریان او چه مشکلی داشته است؟

ج: او به بیماری دشمنی با کامبخش و کیانوری مبتلاست. گویا اسم بیماری او «شیزوفرنی» است!

س: باقر مؤمنی؟ او که سن و سالش قد نمی دهد! در حزب هم که موقعیتی نداشت، چرا ضد باشد؟

ج: بله، شدیداً ضد است.

س: به هر حال، او تأکید کرد که اینها که دستگیر شدند همگی کمونیست نبودند. ارتباط هایی داشتند. به عنوان آدمهای تئورسین و یا آدمهای فکری مطرح نبودند. البته بزرگ علوی هم همین تحلیل را دارد.

ج: مسائلی که باقر مؤمنی نوشته، تقریباً همان مطالب انور خامه ای است. چیزی که در این کتاب هست و در نوشته های دیگر نیست یکی همان اعترافات و بعضی چیزهای دیگر مثل ادعای نامه دادستان و دفاعیات دکتر ارانی است و موضوع دیگر فرضیه ای است که او مطرح کرده و بر حسب آن نظر می دهد که احتمالاً کامبخش با موافقت مقامات شوروی، آن اعترافات را بیان کرده است. بعد از این که گروه ارانی گرفتار شدند، ملکی در زندان جزء افرادی بوده که خیلی محکم و قرص در مقابل پلیس ایستاد و هیچ گونه ضعفی از خود در زندان نشان نداد. البته ضیاء الموتی که جزء همین ها بود، ادعا کرده است که ملکی یک دفعه زده تو گوش ارانی! ولی ملکی در خاطراتش این را تکذیب کرده است. او گفته است که این یک دروغ بیشرمانه بیشتر نیست چرا که او به ارانی احترام بسیار می گذاشته است.

در زندان دو جریان وجود داشت، یک جریان، کمونیست‌های قدیمی مثل اردشیر، روستا و پیشه‌وری بودند که بیش‌از‌اختلاف زیاد بود ولی هر سه نفر هوادار پر و پاقرص اتحاد شوروی بودند و یک جریان دیگر متشکل از سه نفر، یوسف افتخاری، علی امید و یک نفر دیگر که هر سه از کارگران شرکت نفت بودند و اولین اعتصاب کارگران نفت را راه انداخته بودند. یوسف افتخاری در دانشکده «کوتف»<sup>۱</sup> در مسکو تحصیل کرده بود. بین این دو جریان، اختلاف فوق‌العاده خصمانه و شدیدی وجود داشت.

س: ریشه اختلاف چه بود؟ واقعاً اختلاف تئوریک و ایدئولوژیکی بود؟ سیاسی بود؟ یا تشکیلاتی و شخصی؟

ج: اردشیر و روستا، یوسف افتخاری و یارانش را به داشتن تمایلات تروتسکیستی و ضدشوروی بودن متهم می‌کردند ولی دیگران که در زندان بودند، همه به اتحاد شوروی و نظم موجود در آن کشور که استالین در رأس آن قرار داشت، شدیداً معتقد بودند. در میان همین کمونیست‌های قدیمی، فردی به نام داداش تقی زاده بود که اهل مراغه بود او هم در شوروی تحصیل کرده بود و ملکی از او خیلی، خیلی تعریف می‌کند. داداش تقی زاده جزء آنهایی است که در آذربایجان اعدام شد. من هم در کنگره اول حزب او را دیده بودم. واقعاً انسان والائی بود و تعریف ملکی در حق او کاملاً درست است. ملکی در خاطراتش از یوسف افتخاری و علی امید، به دلیل این که رفتارشان با زندانیان عادی خیلی رفتار توده‌ای و واقعاً انسانی بود. خیلی تجلیل می‌کند. حتی یک جا می‌گوید: اگر جای مقایسه باشد. بین این ۵۳ نفر از خود ارانی اگر بگذریم «یوسف افتخاری»

۱. مدرسه‌ای حزبی در شوروی بود که برای آموزش شرقیها فعالیت می‌کرد.

و «علی امید» به همه دیگران رجحان داشتند.

انور خامه ای هم عین همین مسائل را می گوید. منتهی به شکل دیگر. او می گوید که اینها تمایلات تروتسکیستی داشتند و حتی ادعا می کند که اگر دکتر ارانی زنده مانده بود، تروتسکیست می شد. البته این ادعای خامه ای بی ربط است. چون دکتر ارانی، شخصاً با کمیترون ارتباط داشته است. البته این یک ادعا است. هر کس می تواند درباره کسانی که زنده نیستند ادعائی بکند و خامه ای در این زمینه استاد بی همتائی است. در درگیریهای که در زندان میان زندانیان و مأموران زندان رخ می داد - به طوری که ملکی نوشته است - دیگران و به ویژه اسکندری هارت و پورت می کردند ولی به محض اینکه مسئله درگیری می شد فقط ملکی می ماند و یکی دو نفر دیگر و دیگران خود را به خطر نمی انداختند. ملکی چندبار این مسئله را مطرح می کند او درباره یک یک اینها مطالبی نوشته، مثل ایرج اسکندری، یزدی و غیره و... از جمله درباره وضع غذا خوردنشان، که از خانه برایشان غذای خوب می فرستادند و خودشان تنهائی می خوردند. درباره طبری مطالبی نوشته است که دیگران هم تأیید کرده اند. ملکی در زندان تحت تأثیر همین برخوردها به این نتیجه می رسد که پس از آزادی با این افراد همکاری نکند. عین نوشته او در خاطراتش چنین است:

... مشاهدات مذکور و یک سلسله آزمایش های تلخ دیگری که شاید در این خاطرات به بعضی از آنها اشاره کنم مرا در این تخیلات مصمم ساخت و تصمیم خود را همان وقت در حضور همه اعلام کردم که در صورتی که در آینده همین ۵۳ نفر، هسته رهبری جریانی را در دست

بگیرند، من در آن جریان شرکت نخواهم کرد...<sup>۱</sup>

این مطلب را در چاپ بعدی کتاب هم تکرار می‌کند و چیزی هم بر آن می‌افزاید حادثهٔ کوچکی برایش پیش می‌آید و می‌گوید:

این حادثه که نسبت به حوادث تلخ گذشته، کوچک و بی‌اهمیت بود، معذک بعد از آن مقدمات در من تأثیر زیاد می‌گذارد و مرا در تصمیم عدم همکاری با سازمانی در خارج از زندان که هسته رهبری کننده اش همین گروه ۵۳ نفر باشند، سخت تر و مصمم تر ساخت.

بنابراین می‌بینیم که آن تصمیم اولیه، یک تصمیم عجولانه و احساسی نبوده که یکدفعه گرفته باشد. بعداً هم روی آن ایستاد و به همه هم اعلام کرد که من نخواهم بود. بر همین اساس، پس از اینکه دیگران از زندان آزاد شدند و او هم از تبعیدگاهش برگشت - چرا که مدت محکومیت و دوران تبعیدش، چهار سال بود - بعد از اینکه در ده مهر ۱۳۲۰، حزب توده ایران تشکیل شد، حاضر نشد به عضویت حزب توده دربیاید. او ادعا می‌کند که نوشین و بعضی از امثال او، خیلی به او اصرار کردند که ما برای اصلاح حزب به وجود تو احتیاج داریم و وجود تو خیلی لازم است و حتماً باید بیایی و به خاطر همین اصرارها بوده است که او به رغم عهده‌ای که کرده بود در کنگره اول حزب، عضویت حزب توده را می‌پذیرد. ولی انور خامه‌ای - البته مسلماً به این دلیل که طبری به عنوان عضو کمیته مرکزی برگزیده شد و به او اعتنایی نکرده بودند - از عضویت حزب، سرباز زد.

بعضی از این گروه ۵۳ نفر اصلاً به حزب نیامدند و بعد از آزادی به دنبال زندگی خود رفتند. مثل لاله که رفت عقب صراف‌فی و بعد هم بانک

۱. خاطرات خلیل ملکی، ص ۲۹۹.

درست کرد. چندتا سجادی هم بودند که پزشک بودند و فقط اولین تماس آزمایشی با آنها گرفته شده بود تا ببینند چه وضعی دارند. آنها هم دنبال زندگی حرفه ای خودشان رفتند. چند نفر را هم مصطفی فاتح برای تشکیل حزب هم‌رهان (سوسیالیست) وابسته به شرکت نفت که عباس نراقی هم جزو شان بود، فرزد و برد. به هر حال عده ای که از گروه ۵۳ نفر به حزب آمدند تعداد کمی بودند.

به این ترتیب، استنباط ملکی به نظر من صادقانه نیست. واقعیت این است که ملکی وقتی دید که حزب نمو کرده و در انتخابات هم هشت نماینده به مجلس فرستاده، در فاصله انتخابات و کنگره اول به حزب پیوست. البته دیگران هم میل داشتند که ملکی هم بیاید و تفرقه نباشد. در کنگره اول انتظار داشت که به عضویت کمیته مرکزی انتخاب بشود، ولی نشد. در این باره در خاطراتش نوشته که در آنجا دسته بندی و حقه بازی بود، عین نوشته او چنین است:

- باری، در نتیجه بند و بست های پشت پرده و دیگر توطئه های آب زیر گاه که روح ما از آن نوع کارهای غیراجتماعی، بی خبر و بیزار بود، و همچنین در نتیجه جملات مستقیم و ایجاد محیط تشنج و عصبانیت، دکتر فریدون کشاورز توانست یک رأی بیشتر از من بیاورد...

همان طور که در این نوشته دیده می شود، ملکی تمام صفات منفی را درباره دکتر کشاورز، مثل دسته بندی، دادن وعده به افراد برای این که به او رأی بدهند و ... را به کار می برد تا توجیه کند که چرا او یک رأی بیشتر آورده است.

این اولین ضربه ای بود که ملکی نسبت به شخصیت خود احساس کرد. چون او انتظار داشت که نه تنها در کمیته مرکزی انتخاب شود بلکه

در مقام بالاتر، مثلاً جزو هیئت دبیران یا عضو هیئت رئیسه کمیته مرکزی، قرار بگیرد. او خودش را خیلی بالاتر از بقیه می دانست و تنها برای اردشیر آوانسیان احترام زیادی قائل بود.

زندگی مادی ملکی، برخلاف آنچه که بزرگ بت ساز «همایون کاتوزیان»، ادعا کرده است، نه تنها متوسط نبود، بلکه خوب بود و حقوق معلمی اش تنها پول تو جیبی او بود. یکی از برادرانش داروخانه داشت و درآمد خیلی خوبی داشت و زندگی او را تأمین می کرد.

س: خانواده اش، به ویژه دو برادرش، وضع خوبی داشتند.

ج: ملکی، در ماههای اوّل، پیش از آنکه اردشیر «شترمآب» بشود. تنها برای او احترام و ارزش قائل بود. به نوشین هم احترام می گذاشت. بیشتر به این دلیل که او از قبل هنرمند باارزشی بود که به حزب روی آورده بود. نوشین هم برای ملکی احترام قائل بود.

انتخاب نشدن به عضویت کمیته مرکزی، اولین ضربه ای بود که به ملکی وارد آمد. او به عنوان عضو کمیسیون تفتیش کل حزب انتخاب شد. چون رهبری حزب از دو مقام، یکی کمیته مرکزی و یکی کمیسیون تفتیش کل تشکیل می شد. البته کمیسیون تفتیش کل در آن زمان، در حقیقت چرخ پنجم درشکه بود و تنها وظیفه اش تفتیش امور مالی و رسیدگی به شکایات بود. ولی واقعیت این است که این ارگان، جایی بود که برای عده ای اسم و رسم و مقامی در حزب ترتیب داده شود. اعضای کمیسیون تفتیش هم عبارت بودند از نوشین، ملکی، دکتر جودت، احمد قاسمی، ضیاءالموتی، کیانوری، دکتر یزدی، مهندس علی علوی و رضا روستا. اعضای کمیته مرکزی هم ۱۱ نفر بودند که عبارت بودند از: اردشیر آوانسیان، ایرج اسکندری، دکتر رضا رادمش، دکتر محمد

بهرامی، نورالدین الموتی، احسان طبری، عبدالصمد کامبخش، علی امیرخیزی، محمود بقراطی، دکتر فریدون کشاورز و محمد پروین گنابادی.

اردشیر، در آغاز چپ روی می کرد و با حزب توده که آن را یک حزب دمکرات می دانست موافقتی نداشت. معتقد بود که باید حزب کمونیست ایران را دوباره زنده کرد. اما این نظرش پیش نرفت و از سوی مقامات شوروی به او گفتند که با معتبر بودن قانون ۱۳۱۰ که هرگونه فعالیت کمونیستی را جرم می شناخت و ۱۰ سال حبس برای پیش بینی کرده بود و با توجه به تمایلات شدید مذهبی در مردم ایران، بهتر است یک حزب دمکراتیک چپ که نیروهای ملی غیر کمونیست را هم دربرگیرد، به جای حزب کمونیست فعالیت کند.

س: این نتیجه فشار انگلیس بود یا موقعیت ایران؟ بعضی ها می گویند که فشار انگلیس ها بود که به شوروی هم گفته بودند چیزی به عنوان کمونیست ها نباید فعالیت داشته باشد بعضی هم می گویند شورویها جو مذهبی ایران را در نظر گرفته بودند.

ج: این نظر شورویها بود. امیر خسروی خیلی اصرار دارد که فکر تشکیل حزب توده به جای حزب کمونیست، ابتکار ایرج اسکندری بوده است. انورخامه ای می گوید که این توصیه شوروی هاست و حتی رستم علی اوف، که دبیر اول سفارت شوروی بود در جلسه تأسیس حزب هم شرکت کرده است. که البته دیگران این ادعای خامه ای را رد می کنند و معلوم نیست که ریشه این ادعا از کجاست؟

س: می گوید که رستم علی اوف حضور داشت ولی ساکت بود.

ج: بله، ساکت بود و حرف نمی زد. حالا این درست است یا نه،

من نمی دانم . من در خاطراتم گفتم که بعضی ها چنین مطلبی را گفته اند . در آن زمان من سرباز بودم و هنوز عضو حزب نشده بودم و بعداً هم این را از کسی نشنیدم . طبری هم چیزی نگفته است . چنین ادعایی را خامه ای مطرح می کند که در آن زمان هنوز هیچ رابطه ای با مؤسسين حزب نداشت .

بعد هم مخالفين حزب این ادعا را علم کردند و گفتند که حزب توده ایران ، ساخته و پرداخته شوروی هاست .

تنها تعجب من این است که امیر خسروی با وجود آنهمه تلاش برای نشان دادن اینکه فکر تشکیل حزب توده از اسکندری بوده و باز با توجه به اینکه کتاب خامه ای هم در زمان گفتگوی او با اسکندی ، منتشر شده بود ، چرا در این باره از اسکندری پرسشی نکرده است ؟ شاید هم پرسیده و جواب ایرج را چاپ نکرده . به هر حال امیر خسروی شمشیر می کشد که اسکندری گفته که نام حزب باید «توده» باشد و بعد هم شوروی ها ، آن را تأیید کردند . به هر حال ، اردشیر تصمیم می گیرد که یک جریان کمونیستی در کنار حزب توده ولی به طور مخفی ، به وجود آورد و افراد این گروه در حزب توده غیر کمونیست ، که عناصر غیر کمونیست هم وارد آن می شوند ، شرکت کنند و سعی کنند به مقامات رهبری حزب دست یابند .

چند نفری از روشنفکران ، از جمله نوشین ، احمد قاسمی و کیانوری و چند نفر دیگر هم شرکت می کردند و نشریه ای هم به صورت مخفی درباره اصول مرام کمونیستی چاپ می کردند .

س : گویا خلیل ملکی هم در این جلسات شرکت داشت و عضو فعال بود؟

ج : این جلسات پیش از این بود که ملکی به عضویت حزب درآید ،



وقتی هم عضو حزب شد، این جریان با اشاره شوروی ها، تعطیل شده بود. ظاهراً مثل اینکه اسکندری متوجه جریان می شود و به مقامات شوروی می گوید و آنها هم به اردشیر تذکر می دهند که جریان را تعطیل کند.

س: بله، چون شوروی ها، به شدت از جریانات موازی جلوگیری می کردند.

ج: بله، اما درباره اصلاحات در رهبری حزب، که خلیل ملکی در خاطرات خود تأکید زیادی بر آن دارد، باید این واقعیت را بگوییم که اسکندری در آغاز کار، چند نفر از شخصیت های مسئله دار را به عنوان «عناصر ملی» وارد رهبری حزب کرده بود. از جمله عباس اسکندری، محمد یزدی برادر دکتر یزدی و دو سه نفر از این قبیل افراد که هیچگونه وجهه ملی و اجتماعی نداشتند. تنها سلیمان محسن اسکندری (سلیمان میرزا)، شخصیت خوشنام و با سابقه ای بود که در میان عده ای از مردم، حتی بازاریان، محبوبیت داشت. شماری از قدیمی ها، مانند اردشیر آوانسیان و روشنفکرانی که تازه وارد حزب شده بودند، با اینگونه افراد جداً مخالف بودند. خلیل ملکی هم یکی از سرسخت ترین مخالفین این گونه افراد، حتی مخالف دکتر یزدی بود. اسکندری نزد دکتر مصدق هم رفت و از او هم دعوت کرده بود ولی دکتر مصدق قبول نکرد.

سیاست مصدق این بود که با توجه به وجهه ای که در میان مردم داشت، خود را در هیچ حزب و سازمانی، زندانی نکند. تا آخر هم بر همین تصمیم باقی ماند.

به هر حال با فشار مخالفین، اینگونه افراد در کنفرانس اول حزب، کنار گذاشته شدند. مسئله دیگری که در آغاز تشکیل حزب مطرح شد،

مسئله پیشه وری بود.

اردشیر و پیشه وری، دشمن خونی یکدیگر بودند و اردشیر به هیچ وجه نمی خواست که پیشه وری وارد حزب شود. پیشه وری جزو مؤسسين حزب هم بود. یعنی در جلسه مؤسسين حزب شرکت کرده بود. ایرج اسکندری می گوید که مرامنامه حزب را من و پیشه وری با هم تنظیم کردیم ولی بعد تحت فشار اردشیر آوانسیان و روستا، پیشه وری را از رهبری حزب کنار می گذارند و او هم قهر می کند و می رود. حتی بعدها در کنگره حزب هم، پیشه وری به عنوان نماینده اول تبریز انتخاب شد اما اعتبار نامه اش به دلیل فشار این دو نفر، تصویب نشد.

س: عده ای می گویند که به همین دلیل به آن طرف رفته.

ج: به نظر من این جریان با موضوع تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان ارتباطی ندارد، ولی بدون تردید موضع گیری خصمانه اش نسبت به حزب توده ایران از همین جا ریشه گرفت. اما خلیل ملکی پس از پذیرش عضویت حزب، در بخش مطبوعات حزب نقش فعالی داشت و همانطور که جلال آل احمد گفته به «نظریه پرداز» حزب توده ایران مبدل شد. در عین اینکه همان افرادی که سوگند خورده بود با آنها همکاری نکنند در رهبری حزب توده قرار داشتند. به ابتکار خلیل ملکی در حزب یک جلسه بحث و انتقاد و یا پرسش و پاسخ ترتیب یافت که افراد غیرحزبی آزادانه در آن شرکت می کردند و اگر انتقادات و یا پرسش هائی درباره سیاست و عملکرد حزب داشتند مطرح می کردند و چند نفر از افراد جوان و فعال حزب و از آن جمله احمد قاسمی و کیانوری زیر نظر خلیل ملکی به پرسش ها و انتقادات پاسخ می دادند. این جلسه به یک آب راه بسیار جالب برای جلب افراد تازه به عضویت حزب تبدیل شد. بعضی از میهمانان، در

پایان جلسه درخواست عضویت را پر کرده و امضا می کردند. در همین زمان نماینده شوروی «کافتارادزه» با پیشنهاد تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی، به ایران وارد شد. کمی پیش از آمدن کافتارادزه، وقتی که «ساعد» نخست وزیر بود، مخفیانه مقاله نامه ای با آمریکائی ها برای واگذاری نفت شمال ایران امضاء کرده و یا در شرف امضاء آن بود و این جریان فاش شد. دکتر رادمنش به نمایندگی از سوی فراکسیون حزب توده، در یک سخنرانی اعلام کرده بود که حزب توده ایران با دادن هرگونه امتیاز نفت به کشورهای خارجی مخالف است. پس از این اظهار نظر رسمی، آمدن کافتارادزه و طرح پیشنهادی اتحاد شوروی، رهبری حزب را در وضع بسیار ناگواری قرار داد. بالاخره مصدق پیشنهاد خود را به مجلس برد. ایرج اسکندری، جریان را خیلی خوب چنین تعریف می کند:

«قضیه آن است که بعد از آمدن هیئت نمایندگی به ریاست کافتارادزه برای موضوع نفت یک روز در منزل خودم بودم. تلفن کردند. رفتم پای تلفن، دیدم دکتر مصدق است. گفت که می خواهد از من دیدن کند. گفتم: اختیار دارید، من خودم می آیم خدمت تان. گفت: نه من می خواهم خودم بیایم دیدن شما. گفتم: البته منزل خودتان است و من هیچ راضی به زحمت شما نیستم، میل دارید امر بفرمائید می آیم منزل شما. من به او خیلی احترام می کردم. او همیشه به من می گفت: تو به منزله پسر من هستی، یحیی میرزا برادر من بود. تو پسر یحیی میرزا هستی، این مملکت و وطن ما است، مال ما است می باید تو خدمت خودت را نسبت به آن بکنی، از دست تو اگر کاری برمی آید باید انجام دهی. گفتم: بنده که هرچه بفرمائید حاضرم، چه کاری از من ساخته

است؟ گفت: الآن وضعیت این است که شوروی ها آمده اند و نفت می خواهند. امتیاز می خواهند. مردم، اصلاً از لغت امتیاز بدشان می آید حق هم دارند. هر قدر هم بگوئیم شوروی ها نمی خواهند استعمار بکنند، نمی توانند قبول کنند. این اسم امتیاز بیخودی است و آن را باید بردارند اگر این ها نفت می خواهند، خوب چرا نمی خواهند ما با آنها قرارداد فروش نفت ببندیم. دیگر چرا امتیاز می خواهند؟ امتیاز را بیخود می خواهند، ما حالا می خواهیم امتیازات دیگر را لغو کنیم، تازه برویم و یک امتیاز دیگر بدهیم به شوروی؟ گفتم: خوب! حالا نمی دانم منظور از این صحبت ها چیست؟ گفت: من از تو می خواهم رفته و به این ها بفهمانی و بگوئی اگر موافق باشند من فردا در مجلس نطقی می کنم و ضمن آن پیشنهاد خواهم داد که امتیاز نفت نباشد ولی قرارداد فروش نفت باشد.

گفتم: بنده ارتباطی ندارم، من که مأمور سفارت شوروی نیستم. گفت: تو حالا برو به ایشان بگو چه کار داری؟ یعنی می خواست بگوید که بله خودتی. خلاصه هر چه خواستم بگویم که: آقا من ... آخر بنده نمی دانم این مطلب را با چه کسی صحبت کنم. گفت برو با هر کسی که دلت می خواهد صحبت کن من منتظر جواب تو هستم. من فردا در منزل منتظر هستم. گفتم: بسیار خوب ...

بعد که رفت من به سفارت شوروی تلفن کردم و گفتم: یک مطلب مهمی است که من می خواستم آمده و راجع به آن با شما درزی صحبت بکنم. گفتند: خیلی خوب بیائید. رفتم آنجا قبلاً به علی اوف گفتم که دکتر مصدق آمده با من صحبت کرده و مطلب راجع به او است. رفت به سفیر گفت او هم آمد و گفت: چیه؟ گفتم: قضیه این است که ایشان آمده

و همچو صحبتی می کند. می گوید... خلاصه همانطور که گفته بود توضیح دادم و گفتم: می گوید، با این که نفت به شوروی بفروشیم و یا قرارداد تجارتي منعقد کنیم مخالفتی نداریم و گفتند که اگر شما موافق باشید او در نظر دارد فردا پیشنهادی در این زمینه به مجلس بدهد. عقیده شما چیست؟ گفت بنشینید و همین جا باشید. من برمی گردم و او رفت. البته فهمیدم که می خواهد از مسکو برسد. تقریباً نیم ساعت هم بیشتر طول کشید که برگشت و گفت: بگوئید پیشنهادش را بکند: من خیلی خوشحال شدم...

بعد من فوراً آمدم و به منزل دکتر مصدق تلفن کردم خودش پای تلفن بود گفت: چطور شد؟ گفتم: بنده باید بیایم خدمتتان. گفت فوری بیا. من زود بلند شدم رفتم منزل دکتر مصدق توی اطاقش نشسته بود. بلند شد چفت در اتاق را از بالا بست و بعد گفت: خوب چی شد؟ گفتم: من رفتم و به من جواب دادند که به شما بگویم که شما پیشنهادتان را بکنید. بلند شد و مرا بوسید و گفت: نمی دانی چه خدمت بزرگی به این مملکت کردی و از این حرف ها.

مصدق فردایش آن پیشنهاد سه ماده ای را در مجلس داد که البته با حرفی که به ما زده بود تطبیق نمی کرد. در آن اعطای امتیاز ممنوع شده و هیچ دولتی حق مذاکره راجع به آن نداشته... مثل اینکه صحبت فروش نفت هم بود.

من درباره این مذاکره با مصدق حرفی به رفقای خودمان نزده بودم. رفقای ما پس از این پیشنهاد مصدق قدری به جنب و جوش درآمدند. بعد دیدم، وضع طوری است که اگر ما با این پیشنهاد مخالفت نکنیم، در مجلس این احتمال ممکن است به وجود آید که پیشنهاد مصدق به عنوان

اینکه پیشنهاد حزب توده هم هست از طرف اکثریت رد شود...

این جریان را می‌بایستی در اینجا می‌گفتم زیرا قبل اینکه بعدها در روزنامه «مردم» از جراید مطلبی علیه پیشنهاد مصدق درج شده بود.<sup>۱</sup> البته روشن نیست که اگر اسکندری پیشنهاد دکتر مصدق را بطور دقیق و همه‌جانبه برای شوروی‌ها مطرح کرده است چرا آنها در آغاز با این پیشنهاد موافقت کردند و پس از طرح و تصویب آن در مجلس شدیداً با آن مخالفت کردند؟

در پی مخالفت شوروی‌ها با طرح تصویب شده در مجلس حمله مطبوعات حزب هم به دکتر مصدق آغاز شد گرداننده حملات در روزنامه و در جلسات بحث و انتقاد که خیلی پرشور شده بود خلیل ملکی بود که به پاسخ‌دهندگان جوان خط می‌داد و خودش سه مقاله مفصل علیه پیشنهاد دکتر مصدق در روزنامه «مردم» نوشت.

«سربت‌ساز» همایون کاتوزیان از نوشته‌های ملکی چند سطر زیر را نقل کرده است:

«ایمان قلبی ما این است که مقصود دولت شوروی نه کشورگشایی است و نه اینکه نفت هدف اصلی او است، بلکه هدف اصلی آن دولت مخالفت با سیاست ضدشوروی است و چون این عمل در عین حال استعمار است، با شعار مبارزه با هرگونه استعمار کشور ایران کاملاً موازی می‌باشد.»<sup>۲</sup>

همانطور که از این نوشته برمی‌آید، ملکی به طور همه‌جانبه از اتحاد شوروی دفاع می‌کند. انور خامه‌ای می‌نویسد:

۱. خاطرات اسکندری، چاپ تهران، ص. ۱۸۷ و ۱۸۸.

۲. خاطرات ملکی، مقدمه، ص ۳۵.

«نتیجه دیگر طرح فوق، یعنی همان طرح دکتر مصدق و تصویب آن، عصبانیت شدید رهبران حزب توده از دکتر مصدق بود. و بعد از آن حمله به دکتر مصدق آغاز شد و بیشتر این حملات از جانب اصلاح طلبانی چون قاسمی و ملکی صورت می گرفت.»

ملکی در مقالات متعددی چون: «توازن منفی»، «پس و پیش کردن عقربه های ساعت» و به ویژه در مقاله «سر و ته یک کرباس»، دکتر مصدق را به باد انتقاد گرفته و تا آنجا نوشت که:

«طرح آقای دکتر مصدق، مذاکرات را از محافل ایران و شوروی به محافلی منتقل می کند که روزنامه تایمز منتشر کرده، یعنی میان سه کشور انگلیس، آمریکا و شوروی تا مسئله را حل کنند.»

قاسمی نیز در مقاله «شیر برفی» و مقالات دیگری سخت به دکتر مصدق می تازد. در جلسات بحث و انتقادی که ملکی گرداننده و خط دهنده اش بود و جمعی از جوانان آن موقع از جمله خود من با راهنمایی ملکی به انتقادات پاسخ می دادیم.

ملکی دقیقاً به ما خط می داد که در برابر پرسش هائی که افراد می کردند چه جور پاسخ بدهیم. بیشتر سؤالات درباره پیشنهاد شوروی درباره نفت بود. خوب، واقعیت هم این است که توضیحات ما تحت رهبری ملکی و مقالاتی که ملکی و قاسمی می نوشتند و این که پیشنهاد شوروی نسبت به قرارداد نفت جنوب به مراتب مناسب تر بود (حتی بعدها مظفر فیروز هم گفته بود که پیشنهاد شوروی به مراتب از قرارداد شرکت نفت مثبت تر بود) موجب شد که در عده ای از روشنفکران تأثیر مثبتی بگذارد، در همان دوران که جلسات بحث و انتقاد برگزار می شد شمار قابل ملاحظه ای از نیروهای جدید، به حزب جلب شدند. به این ترتیب

دیدۀ می شود که ملکی در این دوران، مدافع سرسخت اتحاد شوروی بود و بطوری که خامه ای نوشته، دفاع او شدیدتر و جدی تر از دیگران بوده است.

س: یعنی حدود سال های ۱۳۲۲؟

ج: بله، در دوره چهاردهم مجلس، وقتی که کافتارادزه به ایران آمد. موضع گیری سرسخت ملکی در دفاع از اتحاد شوروی ادامه پیدا می کند تا مسئله آذربایجان حتی قبل از تشکیل فرقه دموکرات در آذربایجان، ملکی و جودت از طرف کمیته مرکزی برای سر و سامان دادن به تشکیلات حزبی در آذربایجان به آنجا فرستاده شدند.

س: من در روزنامه شرق نو سخنرانیهایش را دیدم.

ج: در آن موقع وضع حزب در آذربایجان به هیچ وجه رضایت بخش نبود، ارتش شوروی در آنجا بود و بیشتر افراد و افسران آن هم از آذربایجان شوروی بودند و سیاست باقراف هم هدفش الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی بود. افرادی از کمیته حزبی که فرصت طلب و جاه طلب بودند مانند «بی ریا» به این جریان میدان می دادند، نارضایتی زحمتکشان آذربایجان از فشار مالکین و سیاست توهین آمیز رضاخان نسبت به آذربایجان هم این نارضایتی را شدت داده بود و زمینه را برای زیاده روی های امثال بیریا آماده کرده بود، البته در میان افراد مسئول در آذربایجان، افراد سالم و با فکر کم نبودند ولی در آن شرائط نقش اساسی را امثال «بیریا» ایفا می کردند.

س: از بیریا اطلاعی دارید؟

ج: از وضع او خبری ندارم، او در آذربایجان مسئول اتحادیه کارگران بود و پروبیائی برای خود درست کرده بود. انسان خیلی



بی ارزشی بود. آنچه خلیل ملکی در خاطراتش درباره او نوشته درست است.

پس از سقوط فرقه و مهاجرت به شوروی او را از هرگونه مسئولیتی برکنار کردند و شنیدم که برای پول درآوردن فال گیری می کرد و دعا می نوشت. در شوروی از این کارها می کرد. بعد حالا اگر مقالاتی می نویسد نمی دانم.

س: الآن نه، ولی اوائل انقلاب مقاله و جزوه می نوشت.

ج: من اطلاعی ندارم در هر صورت آن بیریا در شوروی ماند و نیامد به ایران که جزوه بنویسد.

س: سال ۵۷ و ۵۸ نیامد به ایران؟

ج: من یادم نیست. در هر حال در آن زمان این وضع پیش آمد که ملکی پس از مشاهده این وضع به عنوان مسئول در جهت محدود کردن اقدامات بی رویه امثال «بیریا» تصمیمات درستی گرفت. مثلاً در خاطراتش نوشته است که در اطاق «بیریا» چهار تا عکس «استالین» نصب کرده بودند، ملکی دستور می دهد که تنها یکی از آنها را باقی گذارند و پهلوی آن هم یک عکس از دکتر ارانی آویزان کنند. این کارهای ملکی در جهت درست و دادن چهره ملی به حزب در آنجا بود و نمی شود به آن ایراد گرفت ولی نتیجه اقدامات او این می شود که «بیریاها» در نزد مقامات شوروی او را به داشتن تمایلات ضدشوروی متهم می کنند.

س: خلیل ملکی خودش هم آذری بود؟

ج: بله خودش هم آذری بود و لهجه غلیظ آذری داشت و به آذربایجان علاقه زیاد داشت این جریان تا آنجا که به یاد دارم مصادف می شود با مقدمات تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان. نکته دوم که در

شیوه عمل ملکی قابل توجه است، اینکه ملکی با این اطمینان در کابینه قوام شرکت کرد که شرکت نمایندگان حزب توده، موقتی نیست، بلکه ادامه خواهد یافت و موقعیت حزب، روز به روز بهتر خواهد شد و خواهد توانست در تمام کشور موقعیت خود را تثبیت کند. آنها نمی دانستند که این مسئله، یک سیاست بازی پشت پرده قوام است. قبلاً هم گفتم که دعوت نمایندگان حزب توده به شرکت در دولت، پس از تشکیل حزب دمکرات ایران، یک بازی ماهرانه و مکارانه بود که قوام انجام داد اما وزیران حزبی و خلیل ملکی اینطور فکر می کردند که این جریان، جریانی است که برگشت ندارد و به حاکمیت حزب منجر خواهد شد. حتی یک جمله از دکتر یزدی نقل می شود که مثال معروف شتر و چادر است، او گفته که شرکت در دولت قوام، وارد کردن سر شتر در چادر است که به تدریج منجر به ورود تمام بدن شتر می شود و جایی برای بقیه ساکنان چادر باقی نمی گذارد. می گویند که قوام بعد از برکناری وزیرای توده ای گفت: ما سر شتر را بریدیم! به هر حال حساب های ملکی درست در نیامد.

نکته با اهمیت سوم در ارتباط با موضع گیری خلیل ملکی در ارتباط با فرقه دمکرات آذربایجان است.

ملکی در ارتباط با کارهای مسئله دار حزب دمکرات، هیچ عصبانیتی نشان نمی داد. حزب دمکرات کج روی های زیادی داشت؛ مثلاً لباس نظامیان را تغییر داد و آن را با لباس متحدالشکل یا اونیفورم ارتش سرخ همانند کرد، نام افسران را عوض کرد سرگرد را به ماژور، ستوان را به لیتنانت، سروان را به کاپیتان، سرهنگ را به کلنل و سرتیپ را به ژنرال تغییر داد و بسیاری کارهای نادرست دیگر، خلیل ملکی در مورد تمام این

جریان‌ها عصبانیتی نشان نداد و توجه به این نکته برای بررسی موضع‌گیری ملکی و یارانش پس از شکست نهضت آذربایجان، دارای اهمیت است. به هر حال، قوام، وزرای توده‌ای را برکنار کرد و مرحله دوم نقشه‌اش را که آماده کردن شرایط برای سرکوب نهضت آذربایجان بود به اجرا درآورد.

اسناد معتبری در دست است که خود قوام جریان عشایر جنوب را راه انداخت و حتی همان وقت از زنجان به ذوالفقاری‌ها اسلحه می‌داد و به آنها در مبارزه علیه فرقه، کمک می‌کرد. این مطلب را خود ذوالفقاری در مصاحبه‌ای با دکتر فخرالدین عظیمی، عنوان کرده و گفته که قوام در آن هنگام به ما کمک می‌کرد. آن هم در شرایطی که با آذربایجان قرارداد می‌بست.<sup>۱</sup>

درباره نقش دورویانه قوام در سال‌های اخیر، در دو کتاب «بحران دموکراسی در ایران» نوشته دکتر فخرالدین عظیمی و «اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران» نوشته دکتر حبیب‌الله لاجوردی، اسناد بسیار جالب توجهی آورده شده است که به نظر من برای آشنائی کسانی که این کتاب را نخوانده‌اند، ذکر آنها دارای اهمیت است.

در کتاب «بحران و دموکراسی در ایران»، جریان قیام عشایر جنوب مورد بررسی قرار گرفته و در کتاب «اتحادیه‌های کارگری ...» جریان اعتصاب عظیم کارگران نفت جنوب در ۲۳ تیرماه ۱۳۲۵، در هر دو کتاب درباره نقش ویژه مظفر فیروز توجه خاص شده است.

در کتاب «بحران دموکراسی در ایران» مطالب زیر را می‌خوانیم:  
در مراحل نخستین زمامداری قوام که به نظر می‌آید سپهر نیز همچون

۱. بحران دموکراسی در ایران، صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸.

مظفر فیروز سرسختانه پشتیبان قوام است، «بولارد» چنین می‌پنداشت که آن دو نفر مانع همکاری بین دولت و سفارت انگلیس هستند...<sup>۱</sup>

... پس از تشکیل دولت ائتلافی، فعالیتهای عشایر شدت یافت و در اوائل شهریور ۱۳۲۵ کنسول انگلیس در اصفهان آگاه شد که یک پیمان دفاعی بین سران ایلات قشقائی و بختیاری علیه حزب توده به قصد تصرف شهرهای اصفهان و شیراز منعقد شده است و رهبران مزبور از کنسول سؤال کرده بودند که آیا سلاح در اختیار آنان قرار خواهد گرفت یا خیر؟ دولت با آگاهی از این تحولات، در شیراز حکومت نظامی اعلام کرد و فیروز، پس از ورود به اصفهان در اواسط شهریور، سران بختیاری درگیر در توطئه را توقیف کرد، ولی اعلام داشت که بر اساس اعترافات به عمل آمده و سایر شواهد، «آلن ترات» کنسول انگلیس در اهواز، در ماجرا دست داشته است.

ولی همانطور که در اسناد دیگری فاش شده است، این اقدام عشایر فارس با اشاره خود قوام و برای انجام نقشه اش در مورد کنار گذاشتن وزیران توده ای انجام گرفته بود.<sup>۲</sup>

... سیاستمداری که از نزدیک در تحولات سیاسی آن دوره درگیر بود. مدعی است که حتی شورش قشقائیه با تأیید حتمی قوام صورت گرفته است.<sup>۳</sup>

به هر حال این مطلب واقعیت دارد که قوام با قشقائیه که به حزب او پیوسته بودند روابط حسنه داشت.

۱. بحران دموکراسی در ایران، فخرالدین عظیمی، ص ۱۹۶.

۲. صفحه ۲۰۵، همان منبع.

۳. صفحه ۲۰۸، همان منبع.

و اما اعتصاب عظیم کارگران نفت جنوب و همکاری قوام با شرکت نفت و نمایندگان سیاسی بریتانیا برای سرکوب نهضت کارگری خوزستان یکی از مهم ترین رویدادهای مهم سال ۱۳۲۵ می باشد از این رو به جا و سودمند خواهد بود که کمی با تفصیل، اسنادی را که آقای لاجوردی گرد آورده به اطلاع خواننده رسانده شود.

این اعتصاب که در ۲۳ تیر ماه ۱۳۲۵ آغاز شد، با تحریک شرکت نفت و با نقشه سرکوب جنبش کارگری تمام منابع نفت خیز و پالایشگاه آبادان بود. اکنون ببینیم اسناد چه می گویند:

«سفیر آمریکا در تهران تنها چند روزی پیش از درگیری خونین ۲۳ تیر گزارش داد نشانه ها حاکی از این است که انگلیسیها نیروهای خود را گرد می آورند تا در لحظه مناسب ضربه سخت و در صورت امکان مرگباری بر حزب توده وارد آورند.<sup>۱</sup>

در ضمن سرهنگ «آندروود» و دستیارش «چیکاک»، موفق شده بودند که شیخ های عرب درون و پیرامون آبادان را وادارند تا «اتحادیه عرب» را مرکب از پنج هزار مرد مسلح برای مبارزه با تحركات حزب توده سازماندهی کنند.

... به گزارش یکی از مقامات سفارت امریکا در تهران، سرهنگ آندروود با همکاری سرهنگ «ویلون» کنسول انگلستان در خرمشهر، در صدد برآمد که به دستاویز جشن گشایش دفتر مرکزی اتحادیه عرب ولی در واقع به منظور از میان برداشتن نفوذ حزب توده در آبادان، مردان مسلح عرب را در ۲۴ تیر به آبادان بیاورد.

از آغاز بهار ۱۳۲۵ دولت مرکزی آشکارا سیاست سختگیری به

۱. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ۲۳۴.

حزب توده و اتحادیه کارگری جنبی آن را درپیش گرفته بود... بنابراین نخست وزیر در حالی که هنوز روابط دوستانه ای با شورای مرکزی و حزب توده در تهران داشت، موافقت کرد که در آبادان نسبت به آنها سختگیری شود. هیئت وزیران به استاندار خوزستان اجازه داد که به تشخیص خود، در هر بخشی از استان خوزستان حکومت نظامی اعلام کند و در تیر ماه مصباح فاطمی با آمادگی برای پشتیبانی از «شرکت نفت» به اهواز بازگشت...<sup>۱</sup>

... با اعتصاب عمومی آبادان در ساعت ۶ بامداد یکشنبه ۲۶ تیر ۱۳۲۵ آغاز گردید «ترات»، سرکنسول انگلستان اقرار کرد که اعتصاب، به طرز «شگفت انگیزی» خوب سازمان یافته و منظم بود.<sup>۲</sup>

... هنگامی که کارگران دست از کار کشیدند نزد هزار تن از آنان به توزیع جزوه‌هایی پرداختند که علل اعتصاب را به اختصار توضیح می‌داد...<sup>۳</sup>

... به مثابه اقدام احتیاطی در برابر دسیسه‌های احتمالی از سوی شرکت نفت سایر کارگران را برای پاسداری در مواضع سوق‌الجیشی سراسر جزیره، آبادان گماردند. این پاسداران دستور داشتند که از وارد آمدن خسارت به اموال شرکت نفت و غارت از سوی محرکان که بعد ممکن است شورای متحده خوزستان، عامل آن شناخته شود، جلوگیری به عمل آورند و اجازه ندهند که شرکت نفت به منزله وسیله‌ای برای شکستن اعتصاب، مواد غذایی را از جزیره خارج کند...

1. Le Roogetel 11 July 1946 (E 6565 / 401 / 34) (PRO).

2. U. K Goren ment hvaz consulate General 23 July 1946.

3. U. S Goren ment military Alta che.

... همین که اخبار اعتصاب آبادان به اهواز رسید، «مصباح فاطمی» استباندار خوزستان به جای اعزام میانجی به محل، در آبادان حکومت نظامی اعلام کرد و با آنکه نشانی از خشونت در میان نبود او به سرکنسول انگلستان توصیه کرد که شرکت نفت، هیچگونه امتیازی برای صلح و آرامش ندهد. و از انگلیسیها خواست از هرگونه اقدامی که ممکن است برای بازگرداندن نظم و آرامش به عمل آورد، پشتیبانی اخلاقی کنند. به گفته وابسته نظامی ایالات متحده در تهران، بلوا در اتحادیه عرب آبادان آغاز شد. نخست، گروهی از اعراب برای تهییج شرکت کنندگان در بلوا رقص محلی خود را که «چارلی» نام داشت، آغاز کردند. ولی جرقه ای که آتش را شعله ور کرد، تیری بود که در ساعت هشت و نیم شب از عراق شلیک گردید. در پی آن، میان چند صد تن اعراب مسلح به هفت تیر و تفنگ و چندین هزار اعضای شورای متحده مرکزی خوزستانی که چوبدستی و چاقو داشتند، درون و بیرون اتحادیه اتحادیه عرب، جنگ در گرفت و به سرعت به سایر نقاط آبادان کشیده شد.

در گرماگرم بلوا، سرهنگ آندروود، دفتر کار خود را به محلی در کنار دفتر «احمد فاتح» فرماندار نظامی خوزستان منتقل ساخت تا کوششهای خود را هماهنگ سازند.

سربازان به کمک دویست تن از اعراب عراقی که از آن طرف مرز آورده بودند به انبوه مردم تیراندازی کردند. در ساعت ده و نیم شب پس از دو ساعت نبرد، نظم برقرار گردید.

هنگامی که این نبرد سخت به پایان رسید، رهبران شورای متحده خوزستان، از جمله نجفی، متقی، وفائی زاده تربیت و کبیری، به عنوان اقدامی آشتی جویانه، تعدادی از سلاحهای آتشین را که طی ستیز از اعراب

گرفته شده بود جمع آوری کرده به دفتر فرمانداری نظامی بردند و تحویل دادند و رسید دریافت کردند و سپس زندانی شدند. در همان روز هیئت وزیران اجازه داد، گردان نظامی دیگری از تهران به اهواز گسیل گردد و مأموران انتظامی حزب توده به محض مشاهده، دستگیر شوند، به استاندار دستور داده شد که نام محرکان را به تهران تلگراف کند تا دولت بتواند برای بازداشت و اخراج آنان از خوزستان دستور صادر کند. در موارد استثنائی، استاندار اجازه داشت که خود برای دستگیری آنان اقدام کند.

بار دیگر دولت مرکزی، بی علافگی کامل خود را به کارگران آشکار می ساخت. اگر قرار بود اشخاص، بخاطر نقشی که در بلوا داشتند دستگیر شوند، نام «سرهنگ آندروود» و سرگرد فاتح می بایست در رأس فهرست اسامی بازداشتیها می بود. وابسته نظامی آمریکا درباره نقش آندروود تردیدی نداشت. خود «آندروود» نیز می داند که در سازمان دادن اعراب، با آتش، بازی می کرده است.

سازمان دادن درست شاید پذیرفتن باشد ولی سازمان دادن رقیبی جنگی برای حزب توده، که نشان داده است اگر لازم باشد آماده است، سلاح بردارد تا دشمن را منکوب کند، شاید در محافل سیاسی بلندپایه به دیده احترام نگریسته نشود.

اگرچه احمد قوام، نخست وزیر، در برابر اعتصاب، دست به زور و زری زده بود با این همه نمی توانست فریاد اعتراضی را که مطبوعات حزب توده رهبری می کردند، نادیده انگارد بنابراین، مظفر فیروز را که مرد دست راستش بود در رأس هیأتی که دکتر رضا رادمنش و دکتر حسین جودت، یعنی رهبران حزب توده جزء آن بودند به خوزستان اعزام داشت



تا دربارهٔ اعتصاب تحقیق کند.

«مظفر فیروز» به عنوان اولین اقدام خویش، رهائی بی درنگ پنج تن از رهبران شورای متحدهٔ خوزستان را خواستار شد. و آتش بس اعلام کرد و جلساتی را با مقامات اتحادیه و رهبران اعراب و نمایندگان «شرکت نفت» آغاز کرد. و می‌کوشید تا فاتح فرماندار نظامی و لعلی رئیس شهربانی را نیز برکنار کند ولی قوام در این مورد توصیه او را نپذیرفت.

در شب ۲۴ تیر، از «ج. ن. س. گوبی» یکی از مدیران شرکت نفت و «اس پ اسکوابن» که سمت مشاور در سفارت انگلستان را برعهده داشت، دعوت به عمل آمد تا با شرکت در جلسه‌ای با فیروز در دفتر استاندار در آبادان حضور به هم رسانند.

احمد آرامش از وزارت پیشه و هنر (که ایرج اسکندری وزیر آن بود) و مصباح فاطمی استاندار خوزستان نیز در آن جلسه حضور داشتند هنگامی که «فیروز» اظهار داشت امتناع «شرکت نفت» از پرداخت دستمزد روز جمعه موجب اعتصاب شده است، «گوبی» پاسخ داد که پرداخت دستمزد روز جمعه و حداقل دستمزد را نمی‌توان از هم جدا کرد و شرکت نفت در انتظار نتیجهٔ مذاکرات تهران نشسته بود.

فیروز پاسخ داد که کمیته دستمزد در تهران، پیش از این دربارهٔ تعیین حداقل دستمزد به توافق رسیده بود و قرار بود فهرست مواد ضروری معیشت خانواده‌ای را که از حیث تعداد اعضاء متوسط است فراهم آورد، فیروز گفت که دربارهٔ مواد فهرست دسته دو آنها نیز توافق شده بود و مبلغ به دست آمده به ۴۵۰ ریال حداقل دستمزد روزانه بالغ می‌گردید.

همین‌که فیروز، رهبران حزب توده را از زندان خلاص کرد. اعتراضات علیه او و اقداماتش، مجاری دیپلماتیک انگلستان را به صدا

درآورد. مثلاً «آلن ترات» به تهران مخابره کرد:

«بیم دارم که انتظار کمک بیشتر از استاندار که تاکنون به عقیده من بی اندازه خوب انجام وظیفه کرده است، بیهوده باشد. مگر اینکه فیروز و چهار تن همراهانش بیدرنگ به تهران فراخوانده شوند تا قانون شکنان دوباره دستگیر شوند آزاد کردن رهبران شورای متحده خوزستان، قدرت او (مصباح فاطمی) را تضعیف و اجرای سیاستش را نامطمئن کرده است ...»

فیروز روابط بسیار صمیمانه‌ای با قوام داشت ولی تحمل فشار انگلیسیها بیرون از توان قوام بود، فردای آن روز نخست وزیر معاونش را به تهران فراخواند. و استاندار را در خوزستان آزاد گذاشت تا سیاست انگلستان را در جهت ریشه کن کردن نفوذ حزب توده در خوزستان اجراء کند.

نخستین اقدام مصباح فاطمی این بود که آتش بس فیروز را ملقی کرد و به فرمانده لشکر اجازه داد تا در صورت لزوم تیراندازی کند...<sup>۱</sup> از این گزارش مستند روشن می شود که شرکت نفت، دست در دست کنسولگری انگلستان و استاندار خوزستان و با حمایت قوام نخست وزیر تصمیم به عدم پرداخت دستمزد روز جمعه کارگران که مسبب اعتصاب کارگران شد می گیرند و با تدارک اعراب مسلح از درون ایران و آوردن ۲۰۰ عرب مسلح از عراق نقشه سرکوب اتحادیه یکپارچه کارگران نفت جنوب را کامل می کنند.

همان گونه که از این اسناد، استنباط می شود و نیز با توجه به نوع عملکردهای او درمی یابیم که احمد قوام در دوران حکومتش در سال های

۱. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ص ۲۳۸.

۱۳۲۵ و ۱۳۲۶، هم در مسئله آذربایجان و هم در مناسبات خود با اتحاد شوروی و هم در زمینه سرکوب جنبش توده‌ای، سیاستی مزورانه و ریاکارانه داشته است. به هر حال، شکست آذربایجان، عواقب بدی در داخل حزب برجای گذاشت.

مجبور شدیم چند نفر از افراد رهبری حزب را به خارج از کشور و به شوروی بفرستیم. اردشیر، روستا، کامبخش و دو سه نفر دیگر که در کار اعزام افسران از تهران به آذربایجان، شرکت داشتند به شوروی اعزام شدند. از سوی دیگر، ایرج اسکندری هم به دلیل پرونده‌ای که وزارت کشور در رابطه با ماجرای زیرآب و اقدام کارگران توده‌ای در مقابله با مخالفین و ژاندارمهایی که از آنها پشتیبانی می‌کردند، برایش درست کرده بود (او و طبری مسئول سازمان در مازندران بودند به همین خاطر در وزارت کشور پرونده داشتند)، مجبور شد، مدتی مخفی شود و بعد هم تصمیم گرفته شد که به خارج از کشور برود. اسکندری در خاطراتش، ماجرای گرفتن گذرنامه خدمت و نحوه خارج شدنش از ایران را نوشته است.

احسان طبری هم با همان هوایم‌ای شوروی که ایرج را به شوروی برد، رفت ولی او دو سه ماه بعد از این که پرونده‌ای که بر اساس اعترافات دروغین یکی از بازداشت‌شدگان به نام لنکرانی ساخته شده بود دنبال نشد و آب‌ها از آسیاب افتاد، به تهران بازگشت و تا بهمن ۱۳۲۷ در ایران باقی ماند.

همانطور که گفتم، شکست آذربایجان موجب پیدایش بحرانی در درون حزب شد، شماری از افراد بدون سرو صدا از حزب کناره‌گیری کرده و به دنبال زندگی رفتند. کُشتار وحشیانه ارتش شاه و ملاکین،

وحشت زیادی در دل بسیاری از افراد انداخته بود. هسته اصلی اعتراضات در درون حزب، بر دو مسئله بود که چرا رهبری حزب سرنوشت خود را با سرنوشت نهضت آذربایجان گره زد و چرا در دولت قوام شرکت کرد؟ چرا دست قوام را نخواند و گول خورد؟ و چرا، چرا، چرا و چراهای دیگر.

البته بخشی از این اعتراضات، کاملاً درست بود. واقعاً رهبری حزب در آن دوران فریب قوام را خورده بود و این فکر که این موفقیت یعنی شرکت در دولت ممکن است یک پیروزی موقتی باشد را به هیچ وجه در نظر نگرفته بود تا راه عقب نشینی را برای خودش باز نگهدارد.

در هر مبارزه، چه نظامی و چه سیاسی، این یک امر بسیار مهم است و آن اینکه فرماندهی عملیات که طرح پیشروی را تنظیم می کند باید همراه با آن، نقشه عقب نشینی احتمالی را هم بکشد تا در صورتی که یورش با موفقیت روبرو نشد بداند که چه جور باید خود را از زیر ضربه خارج کند.

عده زیادی از روشنفکران از حزب کنار رفتند و کارگران هم کناره گیری یا سکوت کردند. در جلسات حزبی شرکت نمی کردند ولی علاقه شان را به حزب به هیچ وجه از دست ندادند. وقتی مدتی از این جریان گذشت، دو مرتبه سیل بازگشت همان کارگران به حزب بعد از کنگره دوم شروع شد. حتی بعد از غیرقانونی شدن حزب، روز بروز تعداد افراد حزب بالا می رفت و حتی علی رغم سیاست نادرستی که ما درباره دکتر مصدق داشتیم و این یک پدیده عجیب است. علت آنهم این بود که هیچ حزب دیگری برنامه مردمی نداشت غیر از حزب توده که به نفع کارگران و به نفع دهقانان برنامه داشت.

حزب زحمتکشان را هم که به راه انداختند واقعاً نتوانستند نیروی قابل توجهی گرد آورند. و به ویژه نفوذ آن حزب، علی رغم اینکه

برنامه اش رونوشتی از روی برنامه حزب بود، در میان کارگران نفوذ بسیار ضعیف بود.

س: حزب زحمتکشان بیشتر بین معلمان و دانشگاهی ها مطرح بود؟

ج: حزب زحمتکشان در آغاز سال ۱۳۳۰ تشکیل شد و توانست عده ای دانشجو و دانشگاهی و معلم را جمع کند. اما به رغم اینکه پس از آذر ۱۳۲۵ شماری از دانشجویان از حزب توده رفته بودند، اما باز هم اوکین تظاهرات بزرگ دانشجویان دانشگاه تهران را دانشجویان وابسته به حزب و سازمان جوانان آن ترتیب دادند و جو اختناق پس از ۱۵ خرداد را شکستند. در آن زمان امیر خسروی، مسئول سازمان جوانان دمکرات بود که تشکل علنی سازمان جوانان بود. به این ترتیب در همه این زمینه ها، حزب شروع به سرپازگیری کرد و در مرحله اول، همان نیروهایی که کنار رفته بودند به حزب بازگشتند همانطور که گفتم پس از شکست آذربایجان، در داخل حزب وضع متشنجی پیش آمد، عده ای از شورش کنندگان به رهبری یکی از بچه های شلوغ در دانشکده حقوق بودند. ولی دانشکده علوم و دانشکده فنی محکم مانده بودند.

بالاخره قبل از رفتن ایرج اسکندری، تصمیم گرفته شد که یک هیئت اجرائیه موقت برای جانشینی هیئت اجرائیه که چند نفرشان به خارج رفته بودند، تشکیل بشود. دکتر رادمنش، دکتر کشاورز و احسان طبری از کمیته مرکزی، نوشین و ملکی و دکتر یزدی از کمیسیون تفتیش و دکتر فروتن هم از کمیته ایالتی در آن انتخاب شدند که جمع آنها هفت نفر بود. قرار شد دکتر بهرامی و دکتر محمود بقراطی هم از کمیته مرکزی و قاسمی و کیانوری هم از کمیته تفتیش به عنوان اعضای مشاور انتخاب شوند. ما چهار نفر به عنوان عضو مشاور انتخاب شدیم و حق رأی نداشتیم.

به این ترتیب هیئت اجرائیه موقت تشکیل شد و دبیر اول هم نداشت. خلیل ملکی ادعا می کند که به او پیشنهاد شد تا دبیر اول بشود، این ادعا نادرست است چرا که در هیئت اجرائیه موقت، اصلاً هیئت دبیران وجود نداشت تا ملکی دبیر اولش باشد. اما وضع نیروهای هیئت اجرائیه موقت طوری بود که نیروی ملکی می چربید. در جریان انتخاب هیئت اجرائیه، دو حادثه پیش آمد که قابل توجه است. نخست اینکه در آغاز، دکتر کشاورز انتخاب نشد، بلند شد و اعلام کرد که: پس خداحافظ، ما رفتیم. او می خواست از حزب کناره گیری بکند، اما تا آنجا که به یاد دارم، اسکندری پیشنهاد کرد که دکتر کشاورز به جای بقراطی انتخاب بشود، به این ترتیب او ماند.

حادثه دوم این بود که نورالدین الموتی که تا قبل از آذر ۱۳۲۵، دبیر حزب بود، از اینکه انتخاب نشد، خیلی ناراحت شد و به کلی از حزب کناره گیری کرد، به همراه او پروین گنابادی هم از حزب کناره گرفت. هیئت اجرائیه موقت، به این ترتیب آغاز به کار کرد تا اینکه بالاخره پس از چند ماه به اعضای مشاور گفته شد: این طور نمی شود. که شما شرکت کنید و حق رأی نداشته باشید! به اتفاق آراء، ۷ نفر به ۴ نفر اعضای مشاور هم حق رأی دادند و به این ترتیب هیئت اجرائیه شد ۱۱ نفر.

اولین کار هیئت اجرائیه موقت انتشار یک اعلامیه انتقادی نسبت به گذشته حزب بود که به راستی شرم آور است. در این اعلامیه که نویسنده آن ملکی بود و البته دیگر اعضای هیئت اجرائیه با آن موافقت کردند، جملاتی از این نوع دیده می شود.

«و اکنون هیأت اجرائیه موقت در نظر دارد با توجه کامل به گذشته راه آینده را از روی شعور و تعقل طی کند...»

در سیاست داخلی ما سه هدف برای خود معین ساخته ایم: استقلال، آزادی، ترقی مقصود ما از آزادی همان آزادی است که در قانون اساسی، تصریح شده... اتهامات دشمنان ما در اینکه، مخالف رژیم مشروطه سلطنتی هستیم جداً مورد تکذیب ماست.

اعلیحضرت شاه جوان ایران، همه گونه امکانی دارند که با حمایت از آزادی و قانون اساسی مورد احترام کامل همه شیفتگان دموکراسی قرار گیرند و ما دلیلی نمی بینیم که ایشان از این امکان استفاده نکنند. هدف ما در سیاست داخلی، چه از لحاظ رژیم اقتصادی و چه از لحاظ رژیم سیاسی، چیزی به مراتب کمتر از آنچه مثلاً امروز در سوئد و سوئیس و انگلستان و آمریکا وجود دارد نیست. ما نمی خواهیم در اینجا رژیم کارگری و دموکراسی رنجبری برقرار گردد، چنین مطالبه ای برای ایران ابلهانه و بی معنی خواهد بود. ما برای دولتهای بزرگ در ایران، منافع مشروعی قائلیم و هرگز در صدد آن نیستیم که این منافع را انکار کرده و آنها را به خطر اندازیم، ولی جداً عقیده داریم که باید از هر گونه دخالت مضر و منافی با منافع ملت ایران در کشور، خودداری کرد.»

اکثریت هیئت اجرائیه، در پی اعتراض بسیاری از اعضا و تذکری که از سوی شوروی ها به نادرست بودن چنین موضع گیری داده شد، خیلی زود به اشتباه بزرگ خود پی برد و طی اعلامیه ای، ضعف های اعلامیه اول را ترمیم کرد.

خامه ای به درستی نوشته است که نکات اصلی این اعلامیه، محصول نظر ملکی بود، اما همه اعضای هیئت اجرائیه به آن رأی داده و پس از تصویب، طبری آن را نوشت و منتشر شد.

ملکی با پیگیری خواستار این بود که از گذشته حزب انتقاد شود. نظر

او این بود که تمام گذشته حزب را به لجن بکشد. او که در ۲۵ آذر ۱۳۲۵، سرسخت ترین هوادار اتحاد شوروی بود، در مدت کوتاهی مسخ شد.

ولی دیگر اعضای هیئت اجراییه، مطلقاً زیربار نرفتند و ملکی تنها ماند. از آن تاریخ، ملکی با کمک انور خامه ای - که چون به رهبری حزب راه نیافته بود، بسیار ناراحت بود - شروع کرد به ترتیب دادن یک دسته بندی پنهانی جدید، آنها شروع به جمع آوری نیرو کردند و در انتخابات کمیته ایالتی تهران، چون کارگران، همان عللی که قبلاً گفتم کنار کشیده بودند و شرکت نداشتند، به موفقیت‌هایی هم رسیده و اکثریت کمیته ایالتی تهران را به دست آوردند. مهندس ناصحی دبیر کمیته ایالتی تهران شد و کارشان را ادامه دادند تا اینکه رفته رفته رهبری حزب، از جریان این دسته بندی مطلع شد. من خوب به خاطر ندارم، چون مسئول تشکیلات در آن موقع، دکتر رادمنش بود و من معاون او بودم - اما خاطر من نیست که از چه راهی، کشاورز صورت کامل انشعاییون را به دست آورد.

به هر حال ملکی و دار و دسته اش دسته بندی جدید راه انداختند و تمامی افرادی را که احساس می کردند از عملکرد حزب ناراضی هستند و یا روحیه جاه طلبانه دارند، به عنوان اصلاح طلبان زیر نفوذ گرفتند. شعار پنهانی این افراد، تسخیر رهبری حزب و کنار گذاشتن همه افراد قدیمی رهبری بود. همزمان با این جریان، یک جریان دیگر هم در میان روشنفکران جوان حزب پیدا شد که مغز متفکر آن دکتر «اپریم» بود. دکتر «اپریم»، به طوری که خامه ای نوشته، در گذشته دور از افراد ۵۳ نفر ارانی بود ولی پیش از گرفتاری ۵۳ نفر او و چند نفر دیگر از طرف بانک ملی ایران برای تحصیل امور بانکی به انگلستان فرستاده شدند. «اپریم»



بین آنان برجستگی خاصی داشت. چرا که در همین فاصله توانست افزون بر تحصیلات امور بانکی، پایان نامه دکترایش را در رشته اقتصاد بگذراند. او جوانی از هر جهت بسیار برگزیده، باهوش و پرکار و باسواد در مارکسیسم لنینیسم بود. پس از بازگشت از انگلستان، او و دو نفر از همتایانش، به عضویت حزب درآمدند. «اپریم» در انگلستان هم به عضویت حزب کمونیست انگلستان درآمد بود. آنها توانستند در مدت کوتاهی اتحادیه کارمندان بانک ملی را درست کنند و اعتصابی هم در بانک ملی به راه اندازند که ابوالحسن ابتهاج در خاطراتش به تفصیل، هم درباره اعتصاب و هم درباره شخصیت ممتاز دکتر اپریم، سخن گفته است. دکتر اپریم حاضر به پذیرش شروطی که ابتهاج برای باقی ماندن او در بانک ملی گذاشته بود نشد و از بانک اخراج شد و در شرایط بسیار سختی زندگی می کرد. «اپریم» با این ویژگی های مثبت، یک نقص داشت که خود را در کار حزبی بیش از آنچه بود ارزیابی می کرد. و پس از شکست آذربایجان به نوشتن جزوه ای در زمینه تغییر شکل سازمانی حزب به نام چه باید کرد؟ اقدام کرد. این نام برگرفته از نام یکی از آثار مشهور لنین بود.

اینها هم در حوزه های مخفی از رهبری حزب تعدادی را به نام آوانگاردیست ها (پیش قراولان) جمع کردند که بعداً همه در انشعاب شرکت کردند ولی خود دکتر اپریم با انشعاب مخالف بود. دکتر «اپریم» بعدها هم نامه ای به سفارت شوروی نوشت و انشعاب را محکوم کرد. به هر حال آدم شریفی بود.

اما خلیل ملکی در خاطراتش شرح مبسوطی از اهمیت خودش می دهد که به او پیشنهاد رهبری حزب شد اما من که خودم در آن جلسه شرکت داشتم می دانم که این گزاره گویی است هیئت اجراییه موقت، نه

رئیس داشت و نه دبیر .

پس از آنکه آنان دسته‌بندی خود را تشکیل و بسط دادند، خبر این دسته‌بندی به حزب رسید. مدتی بود که خلیل ملکی به عنوان اعتراض در جلسه شرکت نمی‌کرد، چون دیگر اعضای هیئت اجرایی، با اصرار او در این مورد که باید طی یک بیانیه مفصل، اشتباهات گذشته حزب را بررسی کرده و در روابط خود با اتحاد شوروی، تجدیدنظر کنیم، موافقت نکرده بودند.

س: اما جریان انشعاب چه بود؟ به عنوان مخالفت با حزب بود؟  
 ج: اینها مجبور به انشعاب شده بودند چرا که لیست آنها فاش شده بود، خود مهندس ناصحی نصف شب شماری از بچه‌ها را خبر می‌کند که چه نشسته‌اید که کشاورز صورت کامل اسامی ما و تمام دسته‌بندی‌ها را به دست آورده و باید که هرچه زودتر قبل از اینکه اخراجمان کنند انشعاب کنیم. به این ترتیب، جریان انشعاب شروع می‌شود و اینها همان شب اعلامیه‌ای برای انشعاب از حزب می‌نویسند. متن کامل اعلامیه انشعاب، با تفصیل کامل در خاطرات خامه‌ای صفحات ۶۵۷ تا ۶۷۳ درج شده است و نکات جالب آن اعلامیه که مشخصات جریان جدید انشعاییون، یعنی «جمعیت سوسیالیست توده ایران» در آن آمده، چنین است:  
 «مشخصات کلی این جمعیت تا حدودی که فعلاً به طور مسلم و محقق می‌توان اعلام داشت چنین است:

۱. جمعیت سوسیالیست توده ایران خود را ادامه‌دهنده جریان حزب توده ایران می‌داند، بدین معنی که همان ایدئولوژی، همان اصول و همان هدفها را دارد و در راه محقق یافتن آنها فعالیت می‌کند.
۲. جمعیت سوسیالیست توده ایران، خود را ادامه‌دهنده جنبه‌های

مترقی حزب توده ایران می‌داند. بدین معنی که از نقایص و اشتباهات تاکتیکی و تشکیلاتی دستگاه رهبری حزب توده ایران در عمل دوری خواهد جست.

۳. جمعیت سوسیالیست توده ایران، خود را مدافع حقیقی منافع کلیه طبقات ستمکش در برابر ارتجاع و استبداد و پیش‌آهنگ مبارزه ملی در برابر نفوذ استعماری امپریالیستها می‌داند، در عین حال به پیشروی و پیشاهنگی طبقه کارگر در مبارزات ضداارتجاع و ضداستعمار ایمان دارد و طرز تفکر او را بهترین راهنمای خود در این مبارزات می‌داند.

۴. جمعیت سوسیالیست توده ایران برای احتراز از هر نوع تزلزل با ایجاد اشتباهات تاکتیکی منطق فلسفی و اجتماعی سوسیالیسم علمی<sup>۱</sup> را به عنوان راهنمای خویش می‌پذیرد.

در ضمن به این نکته باید توجه داشت که مطابق منطق سوسیالیسم علمی، در مرحله کنونی اقتصادی اجتماعی و سیاسی ایران، برنامه ما نمی‌تواند شبیه به برنامه سوسیالیستی در کشورهای مترقی باشد که از لحاظ اجتماعی - اقتصادی و سیاسی در مراحل مترقی تری به سر می‌برند.

۵. جمعیت سوسیالیست توده ایران، شورای متحده مرکزی را به عنوان یگانه تشکیلات سندیکائی کارگران تقویت می‌کند و انتظار دارد که توصیه‌های العربی، نماینده سندیکای جهانی درباره اصلاح سازمان و روشهای شورای متحده مرکزی، هرچه زودتر از طرف شورای متحده به مرحله اجراء گذاشته شود.

در عین حال، امضاء کنندگان این اعلامیه همواره امیدوارند که در آینده رهبری حزب توده ایران با اصلاح روشها و جبران نواقص، موجب

۱. اصطلاح «سوسیالیسم علمی» جهان مارکسیسم - لنینیسم است.

شود که وحدت تشکیلاتی دو جریان را هم چنانکه هم اکنون نیز وحدت هدف و اصول میان ما برقرار است، دوباره امکان پذیر سازد. ما تا آن هنگام، مبارزه خود را برای رسیدن به این هدفها و اصول مشترک با تشکیلاتی نوین که مشخصات کلی آن در بالا گذشت، ادامه خواهیم داد.

تزویر و ریاکاری انشعاب کنندگان از مقایسه متن این بیانیه با بیانیه اول، کاملاً مشخص است. اینها که در این بیانیه، نام جمعیت سوسیالیست توده ایران را انتخاب می کنند و به پذیرش ایدئولوژی طبقه کارگر، یعنی سوسیالیسم علمی و مارکسیسم لنینیسم و سرکردگی (هژمونی) طبقه کارگر در مبارزات اجتماعی اعتراف می کنند، همانهایی هستند که در اعلامیه اول هیئت اجرایی که به پیشنهاد و طبق نظریات خلیل ملکی تهیه شد و نکات مهم آن ذکر شد، بیانیه خود را با تملق از شاه آغاز و با شناسایی حقوق مشروع امپریالیستها پایان دادند. در این اعلامیه آنها گفته بودند که همان راه را می رویم و به هیچ وجه راه دیگری نمی رویم و ... طرفداری از شوروی و سوسیالیست کمونیستی آنها به ظاهر خیلی چپ تر از حزب توده بود، اما در عین حال منظورشان این بود که طرفدار اصلاح کامل رهبری حزب از عناصر ناشایسته اند و چون موافقت نمی شود، مجبور به انشعاب هستند. اما انشعاب کنندگان انتظار نداشتند که با انتشار چنین اعلامیه ای و اقدامشان به انشعاب، از طرف شوروی به شدیدترین شکل ممکن محکوم شوند. وقتی که انشعاب محکوم شد سرگیجه عجیبی در بین انشعابیون پیدا شد. اسامی ۳۳ نفر گروهی که اعلامیه اول انشعاب را امضاء کرده و عده ای که پس از آن آن را تأیید کرده اند، موجود است.

س: عکس العمل شوروی در چه حدی بود؟ روسها مستقیماً

ایستادگی کردند؟ بعد از این موضع گیری چه شد؟

ج: بلافاصله پس از انتشار اعلامیه انشعاب رادیو مسکو انشعاب را شدیداً محکوم و آن را ترفندی امپریالیستی برای در هم شکستن جنبش مترقی ضدامپریالیستی در ایران ارزیابی کرد. پس از موضع گیری شوروی، حزب هم شروع کرد به کوبیدن انشعابیون. در نتیجه آنها می نشینند بحث می کنند و بالاخره پیشنهاد می کنند که باید از تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده ایران» منصرف شوند چون نام «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را برای این برگزیده بودند که از حزب توده ایران سوسیالیست تر باشد. بعد، اعلامیه انصراف را منتشر کردند. در اعلامیه انصراف و در بخش پایانی چنین نوشته شده است:

«بنابراین در مقابل ما تنها یک راه منطقی و عاقلانه باقی می ماند و آن اینکه با از خود گذشتگی و فدا نمودن شئون شخصی و سوابق و لواحق خود به منافع نهضت، از تشکیل جمعیت سوسیالیست توده ایران صرف نظر نمود. و به کلیه آزادیخواهان و افرادی که به ما پیوسته اند و یا در شرف پیوستن بودند، جداً و اکیداً توصیه نمائیم که دور حزب توده حلقه بزنند و آن حزب را تقویت کنند و مطابق نظامات و دستورات حزبی جریان را به طرف ترقی و کمال سوق دهند.»

در اینجا این بحث پیش می آید که واقعاً کسانی که این اعلامیه انشعاب را نوشتند در موضع گیری هایشان تا چه اندازه صادق بوده اند؟

امیر خسروی در نوشته خود در دفاع از عمل انشعاب بر این تکیه کرده که انشعاب کنندگان در آن زمان با صداقت کامل و با اعتقاد به اتحاد شوروی و راه حزب توده ایران، اعلامیه های خود را منتشر کردند. من در خاطراتم نوشته ام که من به صداقت حداقل ۲ نفر از اینها

اعتقاد ندارم یعنی خلیل ملکی و انور خامه ای. حالا بهترین شاهد عبارت است از شخص «انور خامه ای» که از این بهتر نمی شود کسی را پیدا کرد. انور خامه ای در خاطراتش در صفحه ۶۳۸ و ۶۳۹ چنین نوشته است:

«در چنین شرائطی، ملکی و من و امثال من مجبور بودیم عقیده و انتقاد خود را نسبت به شوروی برای خودمان نگه داریم. و با این جوانان اصلاح طلب با زبان خودشان حرف بزنیم و آنها را برای انشعاب و مبارزه با حزب توده ایران آماده سازیم تا جانشین شایسته ای برای این حزب بوجود آید. ما امیدوار بودیم آنها خود بعدها به تدریج حقایق را دریابند همانطور که دریافتند. اگر پیش از انشعاب آن چه را می دانستیم بی پرده به آنها می گفتیم یا اصلاً مایوس شده مبارزه را کنار می گذاشتند و یا در حزب توده می ماندند و تبعیت می کردند و به هر حال انشعابی پیش نمی آمد. خوب این که کسانی مانند دکتر «اپریم» و «حسین ملک» نامه به سفیر شوروی نوشتند و کوشیدند خود را از تمام انحرافات تبرئه کنند، از روی ترس نبود. بلکه ناشی از ایمان بود. شوروی حتی برای چنین شخصیت هائی به صورت بت درآمد بود تا چه برسد به کارگران و جوانان. شکستن این بت کار آسانی نبود. این کار باید در سالیان دراز و به تدریج انجام می گرفت. انشعاب آغاز کار و گام مهمی در این راه بود اما به همین مناسبت نمی توانست از جنبه های ضعف مبرا باشد. مهمترین جنبه ضعف آن این بود که فعالترین افراد آن به این امید انشعاب کردند که شوروی به آنها حمله نخواهد کرد. به همین خاطر وقتی رادیو مسکو به ما حمله کرد، حالت بحرانی شدیدی پیش آمد. اگر ما می ایستادیم و به فعالیت ادامه می دادیم، ممکن بود عده ای از فعالترین افراد انشعابی، به حزب بازگردند و انشعاب را بشکنند.»

خوب، از این «اعتراف نامه» بهتر نمی شود پیدا کرد تا معلوم شود آنها چه قدر دورویانه عمل کردند.

س: حالا فکر نمی کنید تجدید چاپ کتاب انور خامه ای و برخی تجدید نظرها آن هم بعد از چاپ خاطرات شما و طبری و اسکندری، نوعی پاسخ به بعضی مطالب شما باشد؟

ج: چاپ اول کتاب در اختیار من نیست و من چند سال پیش (شاید ۱۳۶۵) در زندان آن را دیدم و نقد مفصلی بر آن نوشتم و تنها به بعضی مطالب که در چاپ اول بود و اکنون حذف شده، توجه کردیم. در چاپ دوم مقداری مطالب افزوده شده است. این را هم متوجه شدم که یک مطلب را در چاپ اول کتابش درباره اتهام قتل احمد دهقان به کیانوری که کشاورز مطرح کرده بود با دلایل درستی رد کرد. امیر خسروی هم در نقد خود به این موضوع اشاره دارد و توجه نکرده که در چاپ جدیدش آن را حذف کرده است.

کشاورز در گفت و گویی که با خسرو شاکری درباره کتاب خامه ای انجام داده، به خامه ای حملات زیادی کرده و او را به دروغ سازی متهم کرده و خامه ای هم در یک جزوه کوچک تحت عنوان پاسخ به مدعی، عین گفت و گوی کشاورز را چاپ کرد و پاسخ داد و در این پاسخ یک بار دیگر مسئله اتهام کشاورز به کیانوری را در مورد شرکت در قتل احمد دهقان پیش کشید و با دلایل و شهود تازه، کشاورز را به اختراع مزورانه و دروغ ساختن از قول «ستوان قبادی» متهم کرده است.

اما ظاهراً پس از انتشار این جزوه، میان او و کشاورز «جلسه آشتی کنان» ترتیب یافت و نتیجه این جلسه این بود که در چاپ دوم، از گنجاندن این مطلب، به کلی صرف نظر کرده است!

خامه ای برای این که قتل احمد دهقان را به حزب توده بچسباند، گزارشی را که حزب در روزنامه «به سوی آینده» دربارهٔ این قتل چاپ کرده و عین گفته مظفر بقایی و کیل مدافع حسن جعفری قاتل احمد دهقان بوده و بخشی از این دفاعیات او را مورد استناد قرار داده و ادعا کرده است که مقامات شوروی به رزم آرا گفته بودند که تنها با موافقت با ترور احمد دهقان با نخست وزیری او موافقت خواهند کرد. رزم آرا هم این شرط را پذیرفت و حزب توده هم با موافقت رزم آرا، دهقان را کشته است.

به انور خامه ای باید یک دیپلم دکترا در دروغ سازی عجیب و غریب داد. کار او همین دروغ سازی ها است.

در سراسر کتابش، هر جا دستش رسیده یک دروغ شاخدار، علیه اتحاد شوروی، حزب توده ایران و به ویژه علیه کیانوری، ساخته است. به این ترتیب از اعتراف خامه ای برمی آید که برای فریب جوانان انشعابی، ملکی و او و چند نفر دیگر به آنان دروغ گفته اند و به همین علت هم شماری از انشعابیون، پس از تکفیر رادیو مسکو، یکی پس از دیگری به حزب بازگشتند و تا پایان عمر هم در حزب باقی ماندند و اکثریت مطلق بقیه هم به تدریج از فعالیت سیاسی کناره گیری کردند. از آن سی و سه نفری که نامشان منتشر شد، تنها هفت یا هشت نفرشان در حزب زحمتکشان «بقایی و ملکی» شرکت داشتند.

در حزب زحمتکشان، غیر از خامه ای که آبش با ملکی در یک جوی نمی رفت، نامی از مهندس زنجانی، مهندس زادش، دکتر رحیم عابدی، مهندس ناصحی، حسن گوشه، اسماعیل زاهد، احمد آرام و بسیاری دیگر دیده نمی شود.

س: احمد آرام برنگشت؟



ج: یادم نیست! از افرادی که به حزب بازگشتند نام افراد زیر را به خاطر دارم: محمدامین محمدی، بانو ملکه محمدی، محمد سالک، جواهری، محمود نوائی، چند نفر دیگر به حزب بازگشتند. ده یا یازده نفر از ۱۰۵ نفری که اعلامیه انصراف را امضاء کردند، در حزب زحمتکشان شرکت کردند که نامشان را در پیش مرور کردیم.

س: این مهندس زاوش همان الف زاوش است که تاریخ می نویسد؟ البته نام اصلی این «الف زاوش»، حسین ملکی است و تاریخ فراماسونری در ایران را نوشته است.

ج: نه، نمی شناسم، فکر نمی کنم آنها یک نفر باشند، آن مهندس زاوش مهندس معدن بود. خیال نمی کنم که تاریخ نویس باشد.  
س: نه، این اسمش حسین ملکی است، توده ای هم بوده.

ج: نمی دانم! به هر حال، در جامعه سوسیالیستهای ایران که آخرین دار و دسته ساخته خلیل ملکی است، حتی نام بیشتر کسانی که در حزب زحمتکشان با ملکی بودند، دیده نمی شود، اسامی شورای مرکزی این گروه را ملکی در نامه ای که به دکتر مصدق نوشته، آورده است و کاتوزیان هم عین آن را در پایان خاطرات ملکی چاپ کرده است. به هر حال تقریباً همه انشعابیون از ملکی کناره گیری کردند جز چند نفر، تنها حسین ملک برادر ناتنی او و دو نفر دیگر با او ماندند، و او در عوض مریدان تازه ای از قماش همایون کاتوزیان و عبدالله برهان و نظایر آن پیدا کرد.

س: بچه ها هوادار و اعضای پائینی چگونه؟ در سطح دوم و سوم جریان چه کسانی بودند؟

ج: نامه «انصراف» بر پایه نوشته انورخامه ای، به امضای ۱۰۵ نفر که اکثرشان در تهران نبوده اند، رسیده است ولی هسته اساسی شان، غیر

از آن ۳۳ نفر و هشت ده نفر دیگر که در حزب زحمتکشان نامشان برده شد، در جای دیگری منتشر نشده است. این را هم بیفزایم که پس از کودتای ۲۸ مرداد، ثروت شرمینی هم از زندان، نامه تملق آمیزی به ملکی نوشت و او را ستود ولی پس از آزاد شدن، به دنبال زندگی خودش رفت. واقعیت این است که شمار بسیار کمی از افراد حزب، به انشعاب پیوستند و شماری از آنان هم به حزب برگشتند. چون اسامی آنان دیگر نیست.

س: حاج سیدجوادی هم بود؟ گویا جزو جوانان توده بوده؟

ج: شاید مثلاً در سازمان جوانان بوده ولی در بین اسامی امضاء کنندگان اعلامیه انصراف، نامش نبود.

س: نه در آن سطح، آنها اصلاً پائین بودند، در سطح درجه دوم و سوم.

ج: خیلی پائین شاید، اما عباس دیوشلی بود، مجتبی میرحسینی هم گویا بود، عبدالرسول پرویزی در ابتدا بود که او هم مثل توللی فاسد شد و نوکر اسدالله علم شد، میرحسین سرشار و پرویز قندهاریان هم بودند، حسین سرشار تا آخر با ملکی ماند و در دادگاه هم با او محاکمه شد.

س: شایان هم بود؟

ج: شایان در این دسته نیست. علیرضا شانسی هم بین سی و چند نفر اول نیست، اما خبره زاده هست.

س: بله، علی اصغر خبره زاده و دکتر خنجی هم در همان دسته اصلی بودند که بعدها از ملکی جدا شدند.

ج: خنجی هم با اینکه اسمش توی لیست نیست اما سابقه حزبی دارد. نادر نادرپور و اسماعیل پوروالی هم بوده است.

س: اسماعیل پور والی؟ همان که الآن در اروپا جزو باند ضدانقلاب است؟

ج: بله، اسماعیل پور والی.

س: عضو حزب دمکرات قوام هم بود. پور والی انگار در همه احزاب بوده، بعداً هم به خدمت دربار درآمد.

ج: نه او اصلاً عضو حزب توده نبود. در روزنامه «ایران ما» با تفضلی همکاری می کرد. در هر حال افراد سرشناس آنان همان ده یازده نفری هستند که کاتوزیان از روی گفته های او و امیر خسروی نام می برد. چنانکه از جریان اخراج آنان از حزب زحمتکشان برمی آید، مظفر بقایی پس از جلوس مجدد به مقام رهبری حزب، دوازده نفر را که همین افراد هستند، از حزب اخراج کرده است.

س: یک سؤال مطرح می شود و آن این که اگر حزب توده، اعتراضات خلیل ملکی را پذیرفته بود و روش خود را تصحیح کرده بود، نتیجه کار بهتر نمی شد؟ هم این ها انشعاب نمی کردند و هم عملکرد حزب تصحیح می شد.

اینها مطرح می کردند که سرنوشتمان را از شوروی جدا کنیم، مستقل

باشیم و قبول کنیم که اشتباه کردیم، اگر به آنها توجه می شد بهتر نبود؟

ج: نه، در این صورت حزب به حزب ضدشوروی تبدیل می شد که حقوق مشروع امپریالیست ها را در ایران به رسمیت می شناخت و از شاه جوان تملق می گرفت. اعتراف انورخامه ای نشان می دهد که آنها چه نظری نسبت به شوروی داشتند. نظر فوق العاده منفی.

س: یعنی قبول ندارید که اگر شوروی ها انشعاب را قبول می کردند و

می پذیرفتند که در کنار حزب توده، یک جریان سوسیالیستی دیگر هم

باشد، اینها به طرف دربار و مظفر بقایی نمی رفتند؟

ج: نه، من به این معتقد نیستم. هسته اصلی نظریات ملکی در همان اعلامیه اول که هیئت اجرائیه موقت منتشر کرد دیده می شود. نرمش به امپریالیسم انگلیس و پذیرش «حقوق» استعمار در ایران و تملق گویی به «شاه جوان بخت» شوروی ها غیرممکن بود که از چنین جریانی با آن نظریات پشتیبانی کنند. شوروی ها عاقبت چنین انشعاباتی را در احزاب دیگر دیده بودند. خودشان هم این تجربه را داشتند و می دانستند که جریان انشعاب، اینطور که شما فرض می کنید، نمی ماند. مگر کسی مثل امیر خسروی که انشعاب کرد و ادعا داشت که با همان ایدئولوژی انقلابی، راه را ادامه خواهد داد، در آن راه باقی ماند؟ او از «راه ارانی» و لزوم انقلاب سوسیالیستی به سرکردگی طبقه کارگر آغاز کرد و گام به گام تا «ته» باتلاق همکاری با سلطنت طلبان و امپریالیسم آمریکا فرو رفت.

گذشته از آن در هیچ جای دنیا، دو سازمان کمونیست موازی وجود نداشته است مگر یک بار و در دوره ای کوتاه. آن هم در هند که در آنجا هم یکی طرفدار چین بود و یکی طرفدار شوروی که حالا با همدیگر دوست شده اند و احتمالاً متحدند. به هر حال شوروی ها با تجربه ای که داشتند، می دانستند که اولاً این جریان به کجا خواهد انجامید و دیگر اینکه همانطور که خود خامه ای اعتراف کرده انشعاییون به افراد خود دروغ می گفتند و در نظر داشتند به تدریج آنها را به همان مسیری بکشانند که می خواهند.

س: آیا این احتمال هست که شورویها از درون اینها اطلاعاتی جمع کرده باشند؟

ج: ممکن است، من خبر ندارم.

س: به هر حال شوروی ها سریع موضع گرفتند. عجیب است.  
 ج: بله، خود خامه ای هم گفته که انتظار چنین موضع گیری فوری و روشنی را از جانب شوروی نداشته آنهم پیش از موضع گیری حزب توده.  
 س: حالا اگر رهبری حزب در دست خلیل افتاده بود، در مقایسه با دیگران حزب از کارآیی بهتری برخوردار نمی شد؟ یعنی ملکی از نظر تئوری از دیگران قویتر نبود؟

ج: درباره اطلاعات تئوریک خلیل ملکی من هیچ گونه اطلاعی ندارم. چون خودش می گوید که در زندان خواندن کاپیتال را شروع کردیم، ولی اینکه آیا همه کتابهای لنین را خوانده و یا چقدر از سوسیالیسم اطلاعات داشته، من خبر ندارم. اما قدر مسلم اطلاعات او از امثال رادمش کمتر بود چرا که خلیل فقط جنبه های سیاسی را مدنظر داشت اما خوب، از امثال روستا و یزدی و کشاورز، باسوادتر بود یعنی اطلاعات بیشتری داشته است.

اما اطلاعات او از سوسیالیسم علمی مثل اطلاعات کارشناسان قوی و بسیار مطلع دستگاههای ارتجاعی است که برای پاسخگویی به سوسیالیسم و بر علیه آن رشد کرده اند و اطلاعات آنها بیشتر علیه مارکسیسم مورد استفاده است. مانند اطلاعات خامه ای از مارکسیسم که آن را برای نوشتن یک کتاب ضد مارکسیستی به کار برده است.

س: در رابطه با خلیل، سه نقطه نظر مطرح است. عده ای که خلیل ملکی را مطرح می کنند می گویند که خلیل یک تئورسین قوی حتی در جهان کمونیسم و آدم بسیار برجسته ای بود، به ویژه آنکه با نشریات کمونیستی و سوسیالیستی آشنا بوده، عده ای دیگر می گویند که خلیل روشنفکر آگاهی بود که در کارهای تئوری در نمی ماند و هر موقع به

بن بست می رسید تلاش می کرد که راه چاره ای بیابد و در موضع گیریه‌ها موضع سالم تری را انتخاب می کرد. و بالاخره عده ای هم می گویند که خلیل به لحاظ رهبری سیاسی و سازمان دهی تشکیلاتی همواره موفق بود. چون هر کجا که شکست می خورد و انشعاب می شد، دوباره قدرت راه اندازی تشکیلات را داشت، نظر شما در مورد این ۳ نوع برخورد با ملکی چیست؟

ج: این درست است که بت سازان خلیل ملکی از او بتی با این ویژگی ها که شما گفتید ساخته اند. نمونه هایش را برای شما گفتم. ادعاهای دیگرشان این است که ملکی هیچ وقت اشتباه نکرد بعد خودشان در یک جا می گویند که فلان جا اشتباه کرده است. از نوشته های خود کاتوزیان، چنین مواردی را آوردم که از ملیکی چه بتی ساخته است. بعد خودش یک جا گفته است: «ملکی در اینجا به پیش بینی می پردازد که نادرست درمی آید و پیش بینی ملکی چنین است. «هرچند رژیم به تهدید رهبران جبهه ملی سوم و خاصه رفقای جامعه سوسیالیست ها و رهبری آن پرداخته و گفته است تشکیل جبهه ممنوع است و اگر تشکیل شود اقدامات سختی علیه آن انجام خواهد داد ولی رژیم، کاری نمی تواند بکند. شاید رژیم پیش از اندازه به خود و موفقیت های به دست آمده اش اعتماد و اطمینان دارد.»

ملکی این را گفته و پس از سه هفته او و سه نفر دیگر از اعضای رهبری جامعه سوسیالیست ها، علی خان شانسی و رضا شایان و حسین سرشار به دستور مستقیم شاه بازداشت شدند و در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم شدند. ملکی، که کاتوزیان معتقد است هیچوقت اشتباه نکرد، به گفته همان کاتوزیان یک چنین اشتباه لپی می کنند که همه جبهه ملی را

می خواهد به دست شاه بدهد چگونه پاسخ می دهد؟ این بت سازی خیلی کار آسانی است. من به هیچ وجه نمی توانم قبول کنم که او از همه مثلاً از دکتر رادمنش و ایرج اسکندری باسوادتر بود. رادمنش عضو سابقه دار حزب کمونیست بود بعد هم در شوروی مدرسه عالی خرجی آکادمی علوم اجتماعی را طی کرد. رادمنش آدمی بود فوق العاده بی تظاهر و کاملاً مطلع اصلاً نمی شود گفت که ملکی از دکتر رادمنش اطلاعات بیشتری در مورد سوسیالیزم علمی داشته، حتی اسکندری اطلاعاتش از ملکی به مراتب بیشتر بوده است.

قاسمی و من مانند شاگردان ملکی بودیم، قاسمی در آن زمان خط دهنده نبود و ما به خط ملکی عمل می کردیم چه در جلسات بحث و انتقاد و چه در نگارش مقاله، مسئول هر مطلب نادرستی که ما نوشتیم، ملکی بود. بت سازان ملکی از او یک تئورسین جهانی مارکسیسم ساخته اند، دنیا باید صدها فرسنگ به زیر خط صفر دانش اجتماعی پائین رفته باشد که امثال ملکی در سطح جهان تئورسین شوند! تئورسین یعنی تئوری ساز کسانی که در زمینه مارکسیسم و فلسفه از آگاهی بسیاری برخوردار بودند تنها یک تئوری دان بودند. ملکی هم در سطح ایران، تئوری های مارکسیستی را خوانده بود. کمی بلد بود. در مورد ملکی مسلماً دانش تئوریک او به مراتب کمتر از طبری بود. همه ما خودآموز بودیم، خودمان کتابهایی را که از شوروی یا جاهای دیگر می آمد، با زحمت می خواندیم. کار ترجمه آثار کلاسیک مارکسیسم خیلی دیر در حزب شروع شد و بیشتر ترجمه ها مربوط به دوران مهاجرت است. امیر خسروی ادعا می کند که اصطلاح نیروی سوّم را در جهان، ملکی خلق کرده است. در صورتی که نیروی سوّم در همه دنیا یک جریان بود به

معنای «نه شوروی و نه امپریالیزم غرب». این جریان در همه جای دنیا بود و بیشتر آنها سوسیال دمکرات بودند حتی خود همایون کاتوزیان با همه ارادتی که به ملکی داشته این مطلب را اعتراف کرده است او نوشته است: حتی اصطلاح نیروی سوّم نیز اختراع ملکی نبود. و در همان سالها در اروپا، در رابطه با موقعیت خاص کشورهای چون چکسلواکی، پیش از کودتای حزب کمونیست در آن کشور پدید آمده بود.<sup>۱</sup>

همه آنهايي که قبلاً سوسیال دمکرات بودند یا از احزاب کمونیست بریدند و کنار رفتند، در آن دوران به نیروی سوّم تبدیل شدند. آنها یک مرتبه که به اردوگاه امپریالیزم روی نیاوردند، حزب کار انگلستان تا مدت زیادی، همین شکل، نیروی سوّم حساب می شد، در آغاز خیلی هم چپ گرایی داشتند. هنوز هم جناح چپ حزب کار و انگلستان که ماهنامه ما ناشر افکارش هست خود را مارکسیست غیر کمونیست می داند.

س: مثلاً فرد هالیدی؟!

ج: البته به دید من «فرد هالیدی» و پل سوئیزی که احتمالاً سردبیر همان مجله است و همانندانشان انسانهای بسیار شریفی هستند.

س: با کمونیست های اینجا هم مرتبط بود، با مجاهدین خلق هم رابطه داشت. در جریان روزنامه آیندگان در دفتر آن روزنامه بود در همان سال های ۱۳۵۸. درباره ایران هم کارهایی کرده و نوشته هایی دارد، به هر حال انگلیسی است و از خانواده بی بی سی، در کار روزنامه نگاری هم هست، انگار ژورنالیست هم هست.

ج: بله، اما شخص باسواد و بااطلاعی است، همیشه هم در مسایل خیلی دشوار از او سؤال می کنند در بخش فارسی بی بی سی هم گویا

۱. مقدمه همایون کاتوزیان بر خاطرات خلیل ملکی، صفحه ۱۷۰.



هست در انگلستان هم استاد دانشگاه است .

بگذریم . داشتم دربارهٔ نیروی سوّم و سوسیال دمکرات ها صحبت می کردم ، فراموش نکنیم که ایدئولوژی حزب سوسیال دمکرات آلمان تا زمان ریاست ویلی برانت ، مارکسیسم بود اما بعد در یکی از کنگره هایشان این را حذف می کنند . در هر صورت این مسئله امر خیلی عمومی است و این اصطلاح ، اختراع ملکی نیست . حالا در جواب بت سازان ملکی باید گفت ببینید ملکی تا کجا رفته؟ نیروی سوّم ملکی تا جایی رفته که با شاه سازش کرد و برای مبارزه با شوروی و حزب توده از شاه پول گرفت ، با آمریکایی ها ملاقات کرد و حمایت آنها را خواست و مواردی از این قبیل که مدارك آن را قبلاً ارائه دادم و تکرارش را لازم نمی دانم .

س : نمی شود این را گفت که خلیل ملکی در فکر این بود که سوسیالیزم و کمونیزم را به نوعی با وضع ایران ، وفق دهد و به اصطلاح نوعی سوسیالیزم ملی به وجود آورد؟ یعنی با این اندیشه و هدف مشروع کرده باشد و بعدها در عمل به این دامها افتاده باشد؟ خوب ، همیشه یکی از مشکلات مارکسیستها بیگانگی مطلق با فرهنگ و جامعه ایران بود ، خلیل خواست ابتکاری به خرج بدهد .

ج : ببینید ، هر مارکسیستی می داند که مارکسیزم ، جزمی (دگم) نیست . اصولی نیست که در همه جا بدون تغییر به طور جامد قابل انطباق باشد ، مارکسیسم یک راهنمای کلی است که طبق گفته لنین باید در هر کشوری و در هر جامعه ای و در هر تاریخی آن را با شرایط مشخص تاریخی ، اجتماعی ، اخلاقی و فرهنگی آن جامعه ، انطباق داد . در ایران ، سوسیالیزم به کلی شکل دیگری می گرفت . حتی سوسیالیزم با پایهٔ مارکسیستی ، با آنچه که در روسیه عملی شد فرق می داشت .

سوسیالیسمی که در روسیه پای گرفت، در همه جا یکسان نبود. در لنینگراد یک جور بود و در ترکمنستان جور دیگر. مگر کمونیست‌های فرانسه می‌خواهند عیناً نظیر آنچه را که در ترکمنستان انجام گرفت، در فرانسه پیاده کنند؟ سوسیالیزم در هر کشوری باید با توجه به ویژگی‌های ملی آن کشور تحقق یابد اما سوسیالیزم ملی خلیل ملکی و همانندان او، مقابله و دشمنی با اتحاد جماهیر شوروی بود.

مگر می‌شد سوسیالیسم را در چین و ویتنام و جمهوری خلق کره و کوبا همانگونه پیاده کرد که در شوروی پیاده شد؟ در این مورد خوبست نظر جواهر لعل نهرو را درباره همین مسئله برایتان بخوانم:

«بزرگترین مظهر و نماینده مارکسیسم، لنین بوده است. لنین نه فقط نماینده کامل مارکسیسم بود و آن را بیان و تشریح کرد بلکه زندگی خود را بر اساس آن بنا نهاد.

معهدنا خود لنین به ما هشدار داده است که نباید مارکسیسم را به عنوان «قالب‌ها و دستورهای خشک و جامد و تغییر ناپذیر» تلقی کرد. لنین با وجود آن که به حقیقت و روح مارکسیسم ایمان و اعتقاد داشت حاضر نبود جزئیات آن را چشم بسته و ناسنجیده در همه جا به کار بست خود او برای ما می‌گوید:

«ما به هیچ وجه به مارکسیسم به عنوان یک چیز کامل و انتقادناپذیر نمی‌نگریم، بلکه برعکس، عقیده داریم که این نظریه سنگ بنا و بنیان علم تازه‌ای است که سوسیالیست‌ها اگر بخواهند از زندگی عقب نمانند، باید آن را در جهات مختلف به پیش ببرند.

ما فکر می‌کنیم و به ویژه برای سوسیالیست‌های روسیه بسیار لازم و ضروری است که نظریه مارکسیستی را بطور مستقل مورد مطالعه قرار

دهند، زیرا این نظریه پایه کلی فکری است که فی المثل انطباق آن در مورد انگلستان ممکن است با فرانسه فرق پیدا کند. همچنین در مورد فرانسه و آلمان و آلمان و ...»

اما درباره قدرت سازمان دهی ملکی که بت سازان درباره اش داد سخن داده اند چه مدرکی دارند. ملکی هر بار که سازمان ساخته و پرداخته اش با مسئله ای روبرو شد بخش مهمی از هواداران خود را از دست داد و با باقی مانده آن دستگاه کوچک تری برپا کرد. از حزب توده در ایران با ۱۰۵ نفر انشعاب کرد «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را بنا نهاد پس از ورشکستگی آن سه سال هیچ کاری نکرد و یک باره مسخ شد و با ماجراجوئی مانند مظفر بقایی حزب زحمتکشان ملت ایران را تشکیل داد پس از یکسال و اندی آن هم دچار ورشکستگی شد و با باقی مانده آن حزب زحمتکشان ملت ایران نیروی سوم را که به مراتب محدودتر از حزب زحمتکشان بقایی بود برپا کرد آنهم با ۲۸ مرداد از هم پاشید و سالها دیگر سازمانی نداشت تا در سال ۱۳۴۰ جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران را با شمار کمتری از نیروی سوم به وجود آورد و آن هم در سال ۱۳۴۴ برای همیشه تعطیل شد. این زندگی چه تناسبی با آن گزافه گوئی های بت سازان دارد.

بالاخره در هر جایی وقتی در یک جریان سیاسی انشعاب پیدا می شود هر دو گروه اگر بخواهند ادامه بدهند، خوب شروع می کنند به یک نوع فعالیت. مگر حزب توده ایران، عین همین وضع را ادامه نداد؟ چندتا شکست خورد؟ تعداد شکست های حزب توده ایران از هر جریان سیاسی دیگر، هم بیشتر و هم سنگین تر و هم پرتلفات تر بوده است باز هم همانطور دو مرتبه آمد و سرش را بلند کرد و کاری را شروع کرد. باز هم

شکست خورد. به نظر من اگر یک روزی دو مرتبه در ایران آزادی احزاب برقرار شود، باز هم «جنبش توده‌ای» بوجود می‌آید. جنبش توده‌ای با همان برنامه، یعنی مدافع سرسخت کارگران و دهقانان و پیشه‌وران و روشنفکران آزادیخواه. البته با یک روش کار خیلی عاقلانه‌تر از آنچه که در گذشته بوده است. یعنی منطبق‌تر با شرایط مشخص تاریخی اجتماعی ایران.

س: خوب ملکی هم آمد اول باصطلاح همان «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را درست کرد، بعد حزب زحمتکشان، بعد نیروی سوم و بعد جامعه سوسیالیستها را.

ج: همه این ساخته‌ها پس از مدت کوتاهی درهم شکسته شد. عمر هیچ کدام از این سازمانها از یک سال و چند ماه بیشتر نبود. همین که ملکی می‌رود و یا زندانی می‌شود، همه چیز از هم می‌پاشد. سازمان نیروی سوم هم همین بود. از هم پاشید. عین این مطلب در گفته‌های کاتوزیان هم هست.

من در این تردیدی ندارم که خلیل ملکی آدم پیگیری بوده اما مخالفین او هم همینطور بودند. خنجی و حجازی و هفده نفر دیگر از حزب کناره‌گیری کردند، به جبهه ملی رفتند و در آنجا همه کاره شدند و سازمان دهنده جبهه ملی شدند. منتهی دستگاه ملکی کوچک‌تر می‌شد و هرچه هم کوچک‌تر می‌شد پراده‌اتر می‌شد.

س: آیا قصد نوشته‌هایی که اخیراً از طرف افراد مختلف برای مطرح کردن خلیل منتشر می‌شود، توجیه‌گرایش به غرب نیست؟ یعنی طرح خلیل بخاطر مشروعیت بخشیدن به خط و تفکر او که گرایش به غرب است؟ احتمالاً داریوش آشوری، همایون کاتوزیان، بابک امیر خسروی و

دیگران همان سیاستی را دنبال می‌کنند که خلیل در سال‌های ۱۳۲۶ تا ۱۳۴۸ دنبال می‌کرد از جمله گرایش به غرب و دربار دنبال می‌کرد؟

ج: عده‌ای اخیراً در مطبوعات شروع کرده‌اند به دفاع از خلیل ملکی و بت‌سازی از. همایون کاتوزیان در رأس آنهاست و بعد هم عبدالله برهان که عضو حزب زحمتکشان بوده و مصطفی رحیمی و به دنبال این افراد، بابک امیر خسروی که پرچمدار آنها شده است. مطرح کردن ملکی به عنوان یک مافوق انسان (سوپرمن) بیشتر به خاطر دفاع از خودشان است، یعنی به عنوان مثال امیر خسروی درست همان راهی را رفته که ملکی رفت، البته در گرایش به راست شدیدتر از او بوده است چرا که ملکی باز سوسیالیست باقی مانده بود اما امیر خسروی با ایدئولوژی خداحافظی کرد و از طرفداری انقلاب سوسیالیستی به سرکردگی طبقه کارگر و دنبال‌روی از راه ارانی، اکنون درصد تشکیل جبهه واحدی با مشروطه خواهان و همکاری با سلطنت طلبهاست. یعنی یک دمکراسی عادی سرمایه‌داری. عدالت اجتماعی و حقوق بشر را هم به عنوان «فلفل-نمک» غذا به آن چسبانده است. به هر حال دفاع این افراد از ملکی و در ارتباط با آن دفاع از بقایی تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱، دفاع از عملکرد خودشان است، اینها دارند از عملکرد گذشته خودشان و یا وضعیت فعلی خود که مطابق موضع ملکی است، دفاع می‌کنند. اگر اینها به خوانندگان خود بقبولانند که ملکی راه درست را رفته است نتیجه می‌گیرند که خودشان هم راه درستی طی کرده و می‌کنند اما مسئله سوّم وجود گرایشهای جدیدی در بین عده‌ای از اینهاست. یعنی نزدیکی با غرب به عنوان یک ضرورت برای تغییر نظام اجتماعی ایران. حالا بحث آنها این است که در انتخابات آزاد باید مشخص شود که رژیم آینده ایران، جمهوری یا سلطنتی باشد. البته

آنانی که در ایران هستند، هنوز این تمایلات را در نوشته های خود علنی نکرده اند. ولی امیر خسروی همانطور که در مقاله اش در روزنامه سلطنت طلبان نوشته و عین آن را در شماره ۳۴ و ۳۵ ماهنامه آزادی منتشر کرده، چندین جلسه مشترک با سلطنت طلب ها و مشروطه خواهان و از جمله داریوش همایون که نقش سخنگوی رضا پهلوی را دارد، تشکیل داده و با مشروطه خواهانی مثل بختیار هم مشغول مذاکره بوده است تا یک جبهه ائتلافی به وجود بیاورند.

ناگفته پیداست که دفاع از ملکی بخاطر دیدارش با شاه، دفاع از اتحادشان با سلطنت طلبهاست. آنها از او دفاع می کنند تا خودشان را تبرئه کنند. اگر از ملاقات ملکی با آمریکایی ها برای جلب پشتیبانی آنان دفاع کنند، پس جلب پشتیبانی کلینتون، که جانشین حزبی کندی است و همان ادعاها را دارد و پرچم دروغین حقوق بشر را بر دوش گرفته است هم درست است.

فکر می کنم بجاست در همین مورد، بخشی از مقاله مفصل «امیر خسروی» را که در روزنامه سلطنت طلب «نیمروز»، شماره ۲۶۲، مورخ جمعه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۳، چاپ شده و در همین موضوع است نقل کنم. عنوان مقاله چنین است: «درباره مناسبات با سلطنت طلب ها!» چشم انداز و برنامه ائتلافی ما چیست؟

آنچه مردم ایران و مبارزان درون کشور انتظار دارند و آن حلقه گم گشته ای که در پی آنند، ایجاد یک جانشینی دموکراتیک (آلترناتو دمکراتیک) از همه مؤلفه های شناخته شده و آزمایش داده راه آزادی، دموکراسی و حقوق بشر، در برابر جمهوری اسلامی است.

مؤلفه های این ائتلاف گسترده یا آنچه ما «جانشین دمکراتیک»

می‌نامیم، به نظر من عبارتند از: سازمان‌ها و نهضت‌های چپ دمکرات، گرایش‌های مختلف باقی‌مانده از جبهه ملی (چه لائیک و چه اسلامی نظیر نهضت آزادی) نهضت مقاومت ملی، حزب دمکرات کردستان ایران و جنبش‌های اصیل مشابه و جمهوریخواهان ملی.

بدیهی است چنین ائتلاف گسترده‌ای با توجه به ترکیب آن، جبهه جمهوریخواهان نیست و نباید باشد تا بتواند درهای خود را نه فقط به روی عناصر مشروطه‌خواه در درون نهضت مقاومت ملی و یا جریان‌های مشابه دیگری که درباره نظام موضع ندارند باز بگذارد و آنها را دربر بگیرد، بلکه قادر باشد سایر نهضت‌ها و افراد مشروطه‌خواهی را که منشور ائتلاف را می‌پذیرند، در داخل و خارج از کشور به سوی خود جلب نماید. آن‌گاه که این نیروی «جانشین دمکراتیک» به طور کامل یا نسبی به وجود آید می‌تواند با سازمان مشروطه‌خواهان بعد از انقلاب، اگر که الزامات یک جریان دمکراتیک را آنگونه که قبلاً به تفصیل بیان کردیم، رعایت کرده باشند، بدون اینکه درهم بیامیزند، در موارد و مسایل مشخص، به ویژه در مبارزه برای آزادی و حقوق بشر و تحوّل ایران، به سوی دمکراسی و حکومت مردم، همه دست به اقدامات و ابتکارات مشترک بزنند.

در هر حال ما به روال گذشته، برای گفتار با آنان و یا شرکت در سمینارها و کنفرانسها در هر محوری که مناسب تشخیص دهیم شرکت نمائیم...

بله، خلاصه همه این جمله‌پردازیها را می‌توان در یک جمله چنین گفت:

ائتلاف با دار و دسته رضا پهلوی نه، ولی همکاری «آری» به نظر من

همه اینها، اجرای یک کنسرت به هم پیوسته است که در هر جایی با یک «نت» زده می شود، امیر خسروی در روزنامه اطلاعات با یک «نت» می زند و در نامه اش در روزنامه نیمروز، با «نتی» دیگر، به این ترتیب من خیال می کنم که بایستی مسائل را درست از هم شکافت و تکه تکه هایش را پهلوی هم گذاشت و یک مجموعه درست از آن درست کرد.

س: نقش خلیل ملکی در دوران نهضت ملی شدن نفت، جدای آن بحث حزب زحمتکشان و بقایی که قبلاً صحبت شد، چه بود؟

ج: باید پذیرفت که خلیل ملکی، از همان آغاز مطرح شدن شعار ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور، با جدیت از آن پشتیبانی کرد. قبل از جدایی از مظفر بقایی و بعد از آن هم در سازمان نیروی سوم از این شعار دفاع کرده است. اما بقایی با این شعار موافق نبود. همانطور که گفته شد و سندش هم آمد، بقایی در آغاز با شعار ملی کردن صنعت نفت موافق نبود. و طی چندین جلسه بحث، که آل احمد هم در آن شرکت داشته، ملکی توانست او را به پذیرش این شعار و چاپ آن در روزنامه شاهد قانع کند.

در مورد خلیل ملکی و مظفر بقایی و نوشته های کاتوزیان، یک پرسش پیش می آید که چرا نه ملکی و نه کاتوزیان، از سی تیر تا به حال، حتی یکبار هم کلمه «خیانت به نهضت ملی» را برای عملکرد بقایی کودتاجی و عامل امپریالیسم آمریکا. به کار نبرده اند؟ آیا نمی شود گفت که این دفاع تا آنجا ننگین و زبونانه بوده است که این جنابان از انتشار آن شرم دارند و تنها ادعا می کنند که آنچه در روزنامه های اطلاعات و کیهان چاپ شده است، در مواردی با متن واقعی، تفاوت داشته است. در حالی که متن کامل دفاع، هم در دست خود ملکی بود و هم در دست آل احمد،



برای دفاع از ملکی می گویند که او مدافع دکتر مصدق بوده است، منتهی نمی توانند پاسخ دهند که چرا ملکی از خیانت بقایای چیزی نمی گوید؟!  
س: خلیل ملکی، بعد از ۲۸ مرداد تا سال ۳۸، یک دوره سکوت داشت و در سال ۱۳۳۸ دوباره فعال شد.

ج: اینطور نیست، او مدتی پس از ۲۸ مرداد زندانی شد ولی پس از ۹ ماه از زندان آزاد شد و به او اجازه دادند که مجله نبرد زندگی را منتشر کند و تنها از او خواستند نام مجله را به «علم و زندگی» تغییر دهد.  
س: نبرد زندگی همان علم و زندگی بود؟ ملکی کی از زندان بیرون آمد؟

ج: ۹ ماه بیشتر در زندان نبوده. در فلک الافلاک زندانی بود. کاتوزیان درباره جریان گرفتاری او و «مجله نبرد زندگی»، چنین نوشته است:

«ملکی که هر روز با جمع دیگری از سران نهضت ملی از پشت رادیو به فرمانداری نظامی دعوت می شد در شانزدهم شهریور ۱۳۳۲ خود را معرفی کرد و پس از اندک مدتی بدون محاکمه به زندان فلک الافلاک اعزام شد.»<sup>۱</sup>

در ادعاینامه دادستان نظامی در سال ۱۳۴۴ چنین نوشته شده است:  
«آقای خلیل ملکی که عادت دارد هر روز ماسک جدیدی بر چهره بزند، بعد از قیام ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که مدت ۹ ماه در قلعه فلک الافلاک بازداشت شد علی الظاهر خود را نام نشان داد و سعی نمود خود را به مقامات انتظامی نزدیک نماید تا با همکاری با دستگاههای انتظامی تشکیلات حزب توده را ریشه کن نماید. به این ترتیب، آقای خلیل

۱. همایون کاتوزیان، مقدمه خاطرات خلیل ملکی، ص ۱۰۷.

ملکی طی سال‌های ۱۳۳۴ - ۱۳۲۹ ضمن اینکه مقالاتی علیه سران حزب توده می‌نوشت کم‌کم به خود عنوان سوسیالیست را داد و برای جمع‌آوری طرفداران به سوی خود شروع به یک سلسله تبلیغات نمود و اصلاحات مختلف را نوید داد.<sup>۱</sup>

البته ادعاینامه دادستان نظامی در رژیم شاه، مسلماً پر از تحریف و واقعیات است. اما یک نکته در این ادعاینامه جلب توجه می‌کند و آن این است که ملکی پس از آزادی از زندان توانست مجله نبرد زندگی و بعداً علم و زندگی را چند سال منتشر کند. درباره این مجله، همایون کاتوزیان که تعریف‌هایش از ملکی، کمتر از ادعاینامه دادستان، افسانه‌وار و دور از حقیقت است. چنین نوشته است.

«ملکی، بدون این که هدف اصلی را مطرح کند جوان ۳۰ ساله‌ای را که در مجلس هجدهم، نماینده مجلس بود و ملکی او را از طریق ارتباطات خانوادگی می‌شناخت تشویق کرد که به نام خود امتیازی برای انتشار مجله علم و زندگی بگیرد. دستگاه نمی‌دانست که چه کاسه‌ای زیر این نیم کاسه است و تقاضای آن جوان را برای دادن امتیاز مزبور پذیرفت. فقط به او گفتند که علم و زندگی، پیش از این، عنوان نشریه گروهی خائن از خدا بی‌خبر بوده است و بهتر است او عنوان دیگری برای مجله‌اش انتخاب کند.

این چنین بود که مجله نبرد زندگی در تاریخ سیاسی ایران معاصر شکل گرفت.

پس از یکی دو سال «او هم» مانند درخشش، دیگر به نمایندگی مجلس انتخاب شد و حضرات دانستند که سر نخ در دست چه کسانی

۱. ادعاینامه دادستان.

است. به این جهت، سازمان (ضد) امنیت به ملکی و یارانش فشار آورد که دست از انتشار نبرد زندگی بردارند. اینان مقاومت می کردند و دستگاه نیز هنوز تبدیل به آن بساط نشده بود. که در پانزده سال آخر حیاتش حتی حق فکر کردن را از ملت ایران گرفت.

پس از کشمکش زیاد امنیتی ها گفتند که اولاً عنوان نبرد زندگی تحریک آمیز است و به هیچ وجه قابل تحمل نیست ثانیاً ملکی و یارانش می توانند بدون در دست داشتن امتیاز، مجله ای منتشر سازند و مسئولیت عواقب آن را نیز به گردن بگیرند. به این ترتیب، اینان عنوان مجله را به «علم و زندگی» تبدیل کردند که بدون امتیاز و فقط با درج عبارت «ناشر: رضا شایان» انتشار می یافت.<sup>۱</sup>

افسانه سازی کاتوزیان را می توان ملاحظه کرد؛ سازمان امنیت آنقدر بی اطلاع بود که پس از آزاد کردن ملکی و انتشار مجله نبرد زندگی که در آغاز قرار بود به نام علم و زندگی یعنی مجله «نیروی سوم» منتشر شود، تنها پس از مدتی که البته کاتوزیان نمی نویسد که چه وقت فهمید که سر نخ دست ملکی است ولی به جای اینکه در مقابل کلاهی که ملکی سر سازمان امنیت گذاشته از او بازخواست کنند و جلو انتشار مجله را بگیرند باز هم احمق شدند و به او اجازه دادند که همان مجله «علم و زندگی» گذشته یعنی ارگان «نیروی سوم» را که در نظر ساواک ارگان یک عده خائن از خدا بی خبر بود، چندین سال بدون امتیاز منتشر کند! یعنی درست در زمانی که افسران سازمان نظامی، گروه گروه اعدام می شدند و هزاران توده ای در زندان شکنجه می دیدند (زیبائی، شمار زندانیان توده ای پس از ۲۸ مرداد را با نوشتن نامشان ۳۶۴۹ داده

۱. همایون کاتوزیان، مقدمه خاطرات خلیل ملکی، ص ۱۱۸.

است و شمار افسران زندانی شده را ۴۸۶ نفر که ۲۶ نفر آنان اعدام شدند و ۱۴۴ نفر به حبس ابد با اعمال شاقه و بقیه از ۱۵ سال به پائین محکوم شدند.)

س: خوب اگر ملکی با شاه ارتباط داشت، چرا زندانی اش کردند؟

ج: اول اینکه بلافاصله پس از ۲۸ مرداد، هنوز شاه کارها را قبضه نکرده بود و غیر از ملکی، فرمانداری نظامی، همه اعضای جبهه ملی و عده زیادی را گرفت. خود جلال آل احمد می گوید: غرضم همان گرفتاریهایی است که ملکی را به فلک الافلاک برد و برای من فقط یک روز زندان دادستان را پیش آورد که نتیجه اش صادر کردن همان اعلامیه بوسیدن سیاست شد.<sup>۱</sup> در همان یک روز بود که فهمیدم پس از قضیه وثوقی راستی با سیاست وداع کرده بودم... آخر تو هم تصدیق می کنی که وقتی گرگ ها بر مسند چوپانی نشسته اند بسیار احمقانه است که آدم ادای گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده را در بیاورد...<sup>۲</sup>

فرمانداری نظامی، وزیران دولت دکتر مصدق را احضار کرد، شماری را مدتی نگهداشت و شمار دیگری را مانند دکتر سنجابی و مهندس حسینی، با گرفتن ضمانت آزاد کرد. دوم اینکه این اقدامات، زیر نظر زاهدی انجام می گرفت و بیرون از احتمال نیست که مظفر بقایی که برپایه گفته خودش روابط بسیار نزدیکی با زاهدی داشت و هفته ای یک روز با هم ناهار می خوردند و درباره مسایل سیاسی مشورت می کردند، درباره خلیل ملکی موش دوانده باشد که او را گوشمالی داده باشد. به هر حال ملکی را هم پس از ۹ ماه همانطور که کاتوزیان نوشته

۱. اطلاعات، پنجشنبه ۱۴ آبان ۱۳۳۲، در دو سه خط.

۲. جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، چاپ ۱۳۷۲، ص ۴۶۷.

آزاد می کنند:

«ملکی نه در آن زمان و نه در هیچ وقت دیگری برای رهایی از زندان کمترین اظهار پشیمانی از فعالیت ها و عقاید سیاسی خود نکرد و سهل است، کوچک ترین تعهدنامه ای برای اجتناب از فعالیت سیاسی ننوشت و به دست کسی نداد.»<sup>۱</sup>

راستی خیلی عجیب است! اگر فرمانداری نظامی ملکی را برای این آزاد کرد که فعالیت قدیم خود را دنبال کند پس چه نیازی به گرفتن تعهد برای عدم فعالیت سیاسی داشت؟

مطلب دیگری که کاتوزیان در ارتباط با نوشته بالا، در همان صفحه و صفحه پس از آن و در زیرنویس نوشته، روش ملایم فرمانداری نظامی در برخورد با دانشجویان وابسته به گروه ملکی را نشان می دهد، نوشته او چنین است:

در نوروز ۱۳۴۰ پنجاه و هشت دانشجوی زندانی (که در حدود یک ماه موقتاً در زندان قزل قلعه بودند) با امضا کردن تعهدنامه ای از زندان آزاد شدند. این تعهدنامه، «فورمالیته ای» بیش نبود و همه بی چون و چرا آن را امضا کردند. در اتوبوسی که قرار بود آنان را دسته جمعی به مرکز شهر ببرد نشسته بودند و یکی از اعضای جامعه سوسیالیستهای ایران، در میان این دانشجویان بود، و فقط او پس از یک ساعت مقاومت، تقاضای بازگرداندن شدن به زندان کرد. که به او می گفتند ممکن نیست. التماس و التجای یکی از دلالان سازمان امنیت نتیجه داد و بالاخره امضاء داده بود.

«وقتی او گزارش کامل این واقعه را به جلسه مخالفین جامعه سوسیالیست ها داد، ملکی چنان طوفانی از انتقاد برانگیخت که این

۱. همایون کاتوزیان، خاطرات خلیل ملکی، ص ۱۱۵.